

خطور مطبوعه  
دوم کتبه ۱۳۰۱

م  
کتابخانه و کتب

خطور مطبوعه  
دوم کتبه

هذکتاب

از سببین کتبه اول کتبه  
صبر زاده بنگال  
تقدیرین  
تاسیر اوده  
از دنیای  
از ام  
صدرالارکان  
نشان

۱۳۰۱

۶۵۶۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: طب یونانی و طب

مؤلف: ...

موضوع: ...

۶۵۶۲



۱۳۰۱

خطور مطبوعه  
دوم کتبه

خطور مطبوعه

۶۵۶۲

مطهر علی محمد  
مکتبہ ۲۰۱۰

م  
لیا علی محمد

مکتبہ  
مطهر علی محمد

هذا کتاب

۱۰۱۰

بازدید شد  
۱۳۸۲

مکتبہ  
مطهر علی محمد

از اسبین سده اول سده  
صورتها در کتاب

تقدیرت  
تاسیر اوله تقدیرت  
از در عالم قدرتت

بازدید شد  
۱۳۸۲

۴۴۹۰

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: طب ریاضی و فلسفه

مؤلف: ...

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۸۰۳۰۱

۴۱۳۹۲

۷۱۱۳

تلفظ فرست شد  
۶۵۶۲





**بسم الله الرحمن الرحيم**

نجان چون کفتی سپاس درود که در فن طب است این قطعها  
فزايدش نام دگر هر چه در وقت زردی می هست در با بهی  
پاکیدم در کتب فرخنده ام هر چند که از زنجو جدا  
بطبع خیال کن لذات بیشتر که از زرجی سوم آید ندا  
که از کام این نسخه دل فریب فزاید رسنم کن خدا

**وله**

غرض از طب دو چیز آمده است  
حفظ صحت از آن تا باشد  
یا در آفرین امید میخوای  
دفع هرگز بضعه میل  
خلط چاره است از آن تا کنست  
بطبع است آن در هر صفت  
است آن دگر در خون نش  
دگر است سر به خشخوش  
سرخ زدن شد علامت خون  
شد سفیدی علامت بغم

فقر

افضل حنظل است خون که ازاد  
در آن کتب بلخ است در آن آن

**ایضا**

بول چون سرخ آید از خون است  
در سفید است بلخ سرب است

**ایضا**

کرده است در کتب است  
نخوردن این در کتب کتب است

**در عیاق وقت باه**

که از کوزه یا بد فتور حیدر  
در فتنه آنرا از عرق کاه است

**در شاع غسل**

غده کون رخ کس سوزان سرد  
کویت بر خرا پیر و صبی

**دفع ترس صیان**

چرا در ترس لطف از طلا خال  
ز محموله سر خورد هر روز از ارم کا کرا

**در شاد دن بول**

در مایل بر کند استنشاق  
نزد دانا صیبر چه بر نا

بجول شیب  
بجول بلخ  
بجول کوه  
بجول کوه  
بجول کوه  
بجول کوه  
بجول کوه  
بجول کوه

حضیر را ندکثید بول نمیک باشد زبهر استقام

**دوا در اجرت**

گرچه مرغ خانکه سوزی پسر بٹا تولد برای دوا  
بزج جرف نیز سرورز آورد در هم آن جرحت را

**جست دفع ارضها**

آب بشکند تشنه است لبه قطع در دفع حث  
برونقش دم در بوه کسند منع سکن فضل از حث

**دوا در مشه**

بر بلی حوس سنج حیه لبه اند به آب حنما  
دوسه روزی که در چون له بران نرودانا شود البته دوا

**جست دفع حاشش**

آب شتره را چه شقال کرد بر روز غنیش حنما  
له جرب له بصفید برد قوما را در حاشش اعضا

**دوا در نیل**

است ریگ ن بدل شود له بر روز کشر مقوی معاه  
دیده ارزوی منفعت ارش بر له برداع فیل کرده طلا

**جست دفع در وقت طلوع**

حزرن شیطرح مقید بود بهر در معاضل و قویا  
سومند لایه از برای بپوش سازش چون به آب سرکه طلا

بپوش مقید لایه از برای بپوش

**دوا در سرکه طلا**

استخوان آدمی را چول کند آدمی با طباب آنکه خورش سازد در سازد طلا  
در دسر را باغ آید صرع را بشنغید ریش بر سازد کوه در دهن صدها صا

**جست دفع علت باغیاد دره**

شراب بطور خود دل خود کسر ز من بشن حدیث با براسو  
لوسیر در لوبی را دید تقیح بر دم علت مانوی را

**جست دفع نفس زوان**

گر خورن بدم از بسکنج یک سازد فضل معا را  
برد لغوش در قلع و دودار صرع و در دسر که حق را

**جست دفع سبب دور**

سماق و آب او هر یک بعده موافق باشد آرد اشتها را  
شکم بنده کند به ریش روده برد توشش ذر سطر یا را

**جست دفع شغوت**

کند چون بود و فحلت رازن بریز خود کند کم شپوش را  
و کرد شکر کند در زیر خود دود برد آنیز در زرد توشش را

**جست دفع ریش چشم که زانک**

صدف سوخته ساز بر چسبون پاک سازد و سوخ دندان را  
و بچشم افکینش دفع کند ریش چشم و غلط جفا ن را

**جست دفع درد و نعل و سینه کوه**

درد سینه با سینه  
درد کوه و سینه کوه

البربر کرم مال آب یک سره با سرکه  
در لوز در دندان سرخه در پنج روز  
کند مر اسبیه در نیمه دوم قوت کرم کرم

**چهارم در داغ**

کرد داغ خوشتر با خرم سرکه خوشتر  
محرز باش از غذا نه صاف کند کجا  
نم از سرخه خوشتر باشد از خوشتر  
شب بسیار بسیار ملین در روز خواب

**دوازدهم آب قرمک**

در آب قرمک در اش نه  
ترویک معالج محبت  
بهر لوز آمد در حباب  
بهر نمبو رخت سیاه

**چهارم در قوت**

بهر کرم هر صبح خورد  
شیرینش انجمن قوت کرد  
بهر سوده شیرین سبب  
در خال شیرین سبب

**برای دفع چاه**

چون کرم لوز را خوشتر  
دندیش کرم لوز در فصل  
بیشتر در خوشتر  
بماند از برای آن در کجاست

**برای دفع سردی کرم**

خوردن خرفک از بهر سال نه  
زهر کرم را نند که بشه رخ  
در برای قره شش باغ است  
در زهر خوشتر است باغ است

**چهارم در دفع کرم سردی**

معدۀ کرم را چیزی قوت  
آب لیمو است در کرم سردی

آنچه از وی معدۀ سرد میگردد  
برکت کرم لوز در قوت

یک عدد آینه پرور ده  
دفع سودا کند در بدش  
هر که هر روز خورد و صبح  
خطا فاسد شده آید لعل صبح  
ضعف دل هم شود دفع در  
قوت لوزی بقوی و لوزی

**برای دفع کرم**

باقی چون ملد کنی بر روی  
در کرم کنی ز رخسار  
دستخ لوز در سر و رخسار  
انتر خشم و غیر آن برود

**در دفع کرم**

کف دریا بموم در دفع کرم  
بهر لوز رخ تو داغ کف  
چون با لوز زتن سرش برود  
زنگ صاف کند کرمش برود

**در دفع کرم**

بهر کرم لوزی که حالت  
دانشی مو درون دفع نه  
بنا در شیا فنج سازد  
حقیقت آید بچه پسر لوز

**در دفع کرم**

نم شفت کند رو سفند  
پس کند کرم و داشت خوردش  
زن چو با شهید شتر سازد  
بچه برده را بهین لوز

**برای دفع کرم**

کرم لوز بر که چون بر سر  
خون بهین لوز

در جوخه زخم تازه روت  
بجفت بی برات روت بزد

**برای دفع سرد و ضعیف نفس**

شش رو بر سر کعبه  
بشکسته خوردن روزی چند  
از برای حال ضعیف نفس  
خواهر اشاد نیک فائده مند

**برای به شدن زخم دگر**

شبت بر نده خلط در کفن  
فوت را ببرد طبع را راند  
نود چو ریش ز کوه زود در دود  
لبود از کسرت با بردنش

**برای به شدن خارش چشم**

اب انار شیرین در شیشه از زرد لبله  
در انخاب که شتر با توام آید  
سکین میل آنکه در چشم  
خارش بجز زودیه نوزد بصر فراید

**چهار دفع تشنه که**

سپستان از برای سرفه تمیز  
بر دست یا عطش را هم نشاند  
نشاند خلط صفا را و سینه  
کند نرم و طبع را بر اند

**برای زیاد کردن منی اشتها**

شغم ز برای کسینه نیک است  
انگور کند منی فایده  
طبع کوشخ از ملائم  
دلت راه اشتها آید

**برای استیخ بپزید و صحت**

تا در صحت کسینه نیک است  
بصحت زنت را کار باشد  
چو ناپزید بپزید صحت  
چو ناپزید بپزید صحت

در میان

**در میان صحبت با زن**

باش هر سرد که کلخ  
صفت چو با عدال باشد  
احوال بدن مباحثش را  
در مرتبه کلک باشد

**در میان امر طبیعت**

امر طبیعت معش آنست  
بهر نفس به بر دانا بود  
تا بهت ارکان دگر امر  
دور دیر اخلاط در عضا بود  
قوت باشد ادراج در آنست  
له خفت معشتم از آنها بود

**برای دفع ادرت و کج شدن سر**

زنجبیل که نبوش نشد  
نصف لیمو نیم جدید بود  
باد ناز غلیظ را شکند  
فالچ و لقه را معش بود  
هر که هر زودیه اشتر خود ادر  
قوت باه را بر نرید بود

**برای دفع زهر سینه**

در دفع کلو دفع زهر سینه  
زهر الریحید زهر مار بود  
بیرد سرفه را از خمدن او  
سرفه را با کسره کار بود  
در دماغه قرا لرد از او  
در زهر چند بقرار بود

**برای دفع زهر سینه**

در ماضی بصر معش آنست  
نار زودیه  
چون لثه چشم در دو چشم باغ بود  
در زهر سرفه اش غلبت کلام  
سرفه صفا و خلط خام را داغ بود

**برای دفع غلت سرام**

فالج کسینه  
نصف لیمو نیم جدید بود  
نصف لیمو نیم جدید بود  
نصف لیمو نیم جدید بود

از سردی چشم که گزیرد  
در لیس سرمه صمد و در چشم کشد  
روغ صبح و صبح سرمه را در دهان  
سودمند آید و لیکن مرده نشاید

**برای بستن جیف**

گر کند شاذ صمغ و سرمه  
در هند یکروزه اند فرج  
که ز او در حفر حسته  
حیض آورده رفته بسته

**در منع بد بیهوشی**

هر که عارض شد تب و لرزه  
در اندک نسیط نیز رضاف  
چون کند از خروج کما  
هر چه پیش آید خورد مجرب است

**برای سستی دگر**

رتب نیکو باشد از بهر حال  
آنکه توان بود بیشتر  
بول روانه چشم از آن روشن  
گر چه چون موم چون این شود

**اصف**

کعبه اندر از خورکسر او  
سوزد از شغ از جوان جوان  
کار خفقی پیک کفاه  
سازد اینگونه در راه  
مهر امرد او سیاه

**برای دفع لکنت**

در غده از خوش  
آبرو در مغز آید بر باد  
مرده را قوت دهد اگر از زبان  
طبع را هم نرم دارد و شسته

**برای دفع چرخه صفرا**

میوز شراب زرد که از زردت  
قوت دهد دل و جگر در کم معده را  
دفع زخردت و اسهال خوش کند  
صفرا فردت نه در دفع عطر کند

**برای دفع درم در تپا**

دار کلفه سو صبح خورند  
معده را پاک سازد از تبسم  
گر چه ضعف باه نفع کند  
درم دست و پا بر دفع کند

**برای دفع نفوس و غیره**

سخ مشق از سنا خنک آید آن  
نه کند نفوس که در معده را  
بلغم و صفرا و دود را از این سرد کند  
مرد از اینها فخر کرد و طقت پان کند

**برای قوت باه**

خودن باهتر باشد  
در لجه تازه فریهر آرد  
سینه انقش خط سوده  
قوت باه را زباده کند

**برای سایه کردن**

هر که سر علاج موی سفید  
آبکان آله دوسه دهن  
کوخش پاله و غیره بر کند  
مورغید را بدست سیه

**برای بستن جیف**

ناخن دیورا پر بر دین  
صغ را مانع آید و یاب  
چون در زیر خوش در کند  
حیض ایشان کش ده کوه کند

**برای دفع بچه کبک و سیان**

درا چنر نیشتا چو خوری  
سرخ کند پرخ خواهد کرد

حکمی در در کرده و سیمان همه را رزق دفع سوزان کرد

**منع جماع**  
جماع نخمس ممنوع باشد  
تکرر در در سیمان مرد بسیار  
یکی ز آنها زنی پیرانه دیگر  
صغیر ده لظفر و بر شکم و پاره

**برای شکم صغیر**  
سنا نذرن المرما در سوده  
پس آنکه در وقت ارزد پناه  
بریزد با شراب ارخوانه  
کله را غنچه سازد چهره کف

**پایل اعضای بیسه**  
اعضای بیسه جا باشد  
بهر تو لکم شمار هر چه  
قلب و کبد و دماغ و خصیه  
کفتم بر جمله یاد میسر

**برای دفع در قولنج و باد**  
تیم شفاک الرزما فرین  
در لشر کبشت بیل وقت  
معه دلرده را قور دارد  
در د قولنج را دبل سکن  
سکنه باد و دفع کند

**برای دفع خون در مغز**  
سکه درم بر لکه برک  
جوشه در شتر کند بشکر  
در جبار حرب چه خشک و صر

سکه درم بر لکه برک  
جوشه در شتر کند بشکر  
در جبار حرب چه خشک و صر

حاکم رزق بلغم و کدوا  
کرد در انور زمان زمان خوشتر  
بر در صفت تن و بهر وقت  
بیل دموه و دماغ و حکم

**برای دفع غلظت**  
سستن اعضا بگو کرد آب است  
داغ این غلظت بر شتر  
خارش اعضا و سیمان در حرب  
عشقه دقوبا و تسلیح و حشر

**ودای و بستر ذکر**  
حاکم و بسوزد ساز از آن  
خنگ دارد ز بهر ریش ذکر  
کمز برای علاج این نشویش  
نمود دارد و مجرب تر

**برای قوت دماغ و مغز**  
چو قیر اطمی از شک غلظت کند  
نویسند از بهر لپت و لمر  
دماغت کند تقویت ذهن نیز  
بر در چون ز سردی لجه در در

**برای دفع کرمانه خواب و نارینا حیلیم و قوت سستن از خواب بیدار**  
باشتا چونی تر لجه هر روز  
در هر خنده چند سسته  
بر اندازند ثقیب است  
از سبابت و صداع و صرع و سرد

**برای دفع کریمه لطف**  
ببرد در شتر را و دفع کند  
در د قولنج و در د لپت و لمر

**خاصیت خون خمر**  
جله خمر جو بهر دفع و هر  
تغذیه سس از شتر بیشتر  
چرک و کشر جو در طغیر  
کریمه لمر کند لطف و لمر



مره ز باد را چون در خون غرض  
دگر آن مره ز باد در سرش گردون  
بهنر چند روز گز این چرخ  
بهر خون ادرا نغف از آن نو تر

**برای دفع صفت و در آه**

لمر مزاب زردک عسلی  
لم تشد صنف صده آب  
ملف آرد و گشیش بهن  
قوت بهوت از دل تو سار

**برای دفع خار و خار نیز**

موش را چون سفاک و بنیر  
موضرا که ماند دروی خار  
خاز ادد بر دی از انوضع  
برخا نیز اگر که ای نیز  
دفع کرد زخم ربه سار

**برای دفع کور زار**

از زه خود کند هر کس که موی  
چونکه تکرارش نماید مویرا  
پسر که ادد شو کرازا بر زار  
باز بار ادا باشد هیچ کار

**برای دفع دم شقی**

خطم از راه منفست آید  
در ضادات و انت صدر کفار  
دوم شمر را در کتیب  
نگه ادد علی را سار - ت - ت

**الین**

مانند غیر چهار لبه شکر  
یا خلقت یا دیگر لبه  
شتر از غم بوش بر سر چار  
عدد باشد دگر آقا مقدار

**برای دفع صفت گشام**

براز طفلی که اول بار آید  
شود چون خشک نیکش نای دین  
بهر و چند که در سیه بگذرد  
نبات بوده نفسش پس بگذرد  
کثیر در دیده چون به کام حبت  
سفید را بردار چشم سار

**در بیان سرد کردن**

چشم ز حبت سرد کرد و چشم را گرم کرد  
سرد غنبت کنز حبت هر که لاری  
سرد باشد هر چه باشد ترش سبط  
گرم باشد تلخ و تیز و شور و شیرین یاد کرد

**در بیان خرد کردن صفت کرده خوردن**

مید کردن مانند ز سپنداشی  
مرغ یا ترب و کبوتر با جاز  
تزد در شور و بر باد چه پیر  
که با انور و با آب شیر

**برای درد مفلو و غیره**

آب سرد است بچول خورد و کسر  
ز این کند تشنج و صرع و صبر  
باشد تو عشته در دسیرین دسر  
در دمنه و صرع و کرده و کمر

**برای درد کسیر و دیگر**

مسند لیب صده دانیک  
بد باغ و برل به سکو  
نیک باشد سپر ز راه حبلک  
نود ز و س زاده نور بفر  
شکند با دو طبع را بندد  
ببرد در پشت و درد کمر

**برای دفع خار و چشم و غیره**

خاکستری آدمی زله  
یا هر چه بکشند در چشم  
زیند و بر هر چه حبت  
کرد و در سار پذیر را نو تر

کله بنده چو سايه مرد در کله باب نشيت خود سازد هميشه  
بزبان هر که دهد زن به تود ز فرط خوشي گردد آسيزش

**در زنگنه زنگنه خوار**

مايض بپفنه مرغ آنکه ماله ز خننگوان برود بر هوش  
بهره عارضش مفضو ماله ز نایب آفتاب تاب گش

**در بر لذت جاع**

زنا چو مانده در چنبره در قنبره در سحر که تا بوقت خفتنش  
چون رسد نزدیک به مرد جاع که نایب یاید که توان گفتش

**در دفع عمارت**

هر که اندر او بشوید بیم خوردن شوکران و شکر معاص  
ظفر بوده در بر او غن کاد چون خورد باشدش سپید فاض

**در دفع زنده کرم**

سیر را چون نزد مگس سرفه کنه را بعد نافع  
در حوضه خاتم بر بنار بوی کرم کاس دراز را نافع

**جهت دفع قیاس و قه**

در درم سپید گونی غلت از زرار برهق بوی نافع  
معدده را تقویت دهد باشد غشیان و قه را دافع

**جهت دفع جاع در کرم**

اگر کرم به شکم جهان که بتولیش مانده از صداع

**در بر زنده کرم که در کرم**  
از زراوند و نخل و کرم با عسل و تر کند دفع کزاز  
حیض رانند که بیرون آید حب قرع اندازد کرم دراز

**در دفع کرم**

هر که را کرم حکم باشد کوی آب و ستان هر روز  
پس با نمز با شرب زنگنه و انگهی میزینکش هر روز

**در زنده کرم**

خوردن شیر کاد با خرما زنگنه بکند کرم  
فربه شود و ما و قتر که زتر تر کند که پرايز

**در دفع کرم**

در سبزی بود ملکیت چون سم کورخر سوزد کس  
پس خورد بگذرد از آن هر روز نافع فتنه ز بهر طینت نفع

**در دفع کرم**

چرخ درد سرت بگذرد از هر چه نه سرد جغت ز باش  
دانه زنگنه طلب کن خطر و کرم سفید و خشکی اش

**در دفع زنده کرم**

بر درم کرمی کلمنه کاد اگر کند دفع نه سبی و درش  
نافع فندج و صمغ کرمی ماضی را که کزد ز نورش

**در کرم کوفان**

که شفا بایست جماع مکن که مضرت در صداع جماع  
در خواب در دم ضعیف و نایست

روز و شب مگذران به سیدری حوز مکن که وقت فراخ  
ز آنکه بخوابی ملامت سبب شود هضم و ضعف و مانع  
جهت شکستن فرجه زن

زن دهد چون بردش گریاس در طبع خود و سینه سینه شک  
پس که زرد ریش در فرجه خویش سازد شک منظر کرم و شک  
فایده در کرم

در مدد ادرام مرض خواب همگفت سخنی یا کت زرد زلال  
بهر که مرض اسفندی به بهر مرض اعلا شهسار  
دو اسب بقی

ز در رهت ز عاق قره دا کهنی و کدرم ز لمر مدل  
استان و کتوب عیش در سه سار و میدان کمال  
باش در قناب کرم و بهین قدرت و فضل و اللفضل

در سه سار و عت زردان  
مکرم عود و مشران سندر شک و انکا و سعد کمال  
سازم و بشند و پیش کن که بر در زول تو رخ و عدل  
کردنشت را در هتوت بکنند و فرج سرعت زردان  
دو اسب زردان کرم

عقده

هضم و بلبل در شک است  
آواز کرمه را کت بر

نیک است برای دفع سهراب  
یک شربت از دلجو در مشقت  
جهت دن بدل در دفع باد شکم  
بر همین مراد است چون کند  
لند ادرام اول جویس و حق  
سده را در جگر باشد

در شکم باد را در کتیل  
برو آناس دست و پا ز کتیل  
لباید با بر رب جلیب  
جهت منج حوز در کتیل سده  
بود چون معده جا خواب کتیل  
چو رخت در بدن کتیل باید  
ز بهر صحبت یا به حرزوت

دوای سسته  
خالسترید المر لبر که  
بر غله بنند دبر بنیل  
زیغ بر در مرض که کتیل زرد

جهت منج مرض علم کرم صفرا زردا  
عیش در زرد کتیل زرد صفرا  
ز کرم خانه علم محرز و باش  
لج کتیل کرم طبعیت باید  
که با عجل شتر نامه از چیدن دل

برای دفع شهوت من  
از بر سترک کرم خوش  
عقده را ز کتیل آید صل  
شهرت زن کرم کتیل زایل

**برای وقت ناه**

سردم از شکر مصلح  
بستان در کوب و خور بقدر  
بگذرد عادت که بگذرد بازان  
شومقارن که در کوبت محمل

**در منع خوردن آب در بعضی محله**

خوردن آب در چهار محله  
نصف از باب حکمت است حرام  
بعد بر میوه در بعد جماع  
بعد واردی کار و بعد طعام

**در حال وقت رفتن حمام**

آدم را آنچه چو موجب رنج  
نشسته و بر استلاء حمام  
به که رغبت کند طعام درود  
سور حمام بعد برضام طعام

**چه دفع کردن آب در وقت حجام**

خساره کار و خوارش بر سر خورند  
آب گردش را لجه نفع تمام  
که تا دل میلش معاف دهان  
هر که بسیار افشاده در اجسام  
نشسته نشاند و خواب درود  
معه را باشد مراش و سلام

**چه دفع با جویضه بکلی و غیره**

در مریح که خوردن از دل  
بک سازد بدن را بنغم خام  
بر و ضعف دل دفع حکم  
درم که درود از حجام  
به تکوین دم قوی و قوت  
سده تا هم لب به حجام

**برای وقت ناه و غیره**

بکرم از غفران هر که خورد صبح  
معه کند لغت خم بر از اول تمام

سده کشید در وقت ناه  
در دبل معده را نمک بچشم

**برای دفع عورت انزال**

خوردن خشک تر اردو خواب را  
غشیش کن از رنده با سقیم  
سرعت انزال نکرد دانه در  
سرعت انزال را نفع عظیم

**مسیر بنغم و کاهان**

مگر در نقل یک مشقت  
انکه بخت را کبر است  
بسر لوبه و حب لز بعد  
مسیر بنغم است و کاهان  
سده لبش بر دیراند حیض  
تن کند فربه و توانا هم  
دفع درو کند بلام  
ببر دست و پا را هم

**در حال عضو دومی**

عضو دومی سه صلب است  
کوبیم تو را آن تا لجه لحم  
باشد در کی سمن و نج  
یک صبر در که مانده جز شحم

**چه دفع لغت دم و جرحت شش و سینه**

چو شش چو اینها رنگش زین لغت  
قوت در عضو کند قطع دم  
دافع لجه سعال در تمام  
نافع لجه جرحت شش را کینه هم

**در منع افراط سهرت**

در سهرت به افراط  
له افراط اصوات تشنج کند و ضعف بصیرت  
عاضه سهرت عرشه و قوت لغوان  
کولیر در سهرت درو لرم

**چه دفع در دسرداش**

**جهد دفع نفوس غریبا**

زراوند مدحج بود نه است	خواق و لفسر و سوس را هم
دماغ و معده را باشد مقوی	صداع و درد پهلو را کند کم
بردرد سرد عنق انسانی	دهد دندان جلا و الصد اعلم

**بر بر قوت و دفع غیر**

میکردم زرنب اکروپیا	پس خور با شربت به ده درم
وقت صبح بخشد و کرد فرخ	باد و هم بشکند بند شکم

**جهد دفع قوی الدم**

دولانه سرخ بوستان	نیک است بعبده و حکم هم
سفر اشکند مفید باشد	از بهر انواع و قوی الدم
وقت بخشد بگروه و شت	سینه را قدم را کند کم

**رشد فصد و کهد در غده**

حدیثی کوش که ز رخ که بهتر از	زر آن کوه که بود مثل کرم در غده عالم
چو آتین شود زن فصد مسهل	من است قند ز راه رابع پنجم

**جهد دفع سرد و تریاب**

اگر کند شود هر روز میلست	کند به شهبه رنج سرفوت کم
منی افزاید و شهوت کند تیز	نود خویمه مؤثران کفت حکم

**دوار همیشه غریب بافت**

چشم تو فسخ ز پیر تو روان	آب سر کین قرچکان دردم
--------------------------	-----------------------

کثیره بنفشه و گل سرخ	هر یک در می نه پیش و نه کم
لبستان و کوب شهر شمع	از فصد سفید سوخته کنگ ضم
بسر میل کنش که نافع آفته	درد سرد کوش را هم

**بر بر قوت دل**

کثیره مقور دل	خون بندد و درد سرد کند کم
در رنج سرد مفید باشد	تولیش دوار را برد هم

**جهد دفع نفوس**

طبیخ قشر اصل زرنک کهن	که کرد در دهان خود در مادم
هر لای خوش که باشد در دوش	بمصرف او در غیر آن شود کم
دگر از وی بیاشامه حکم را	دهد قوت و طوبت را برد هم

**جهد دفع دل بول**

آب سردانه سرفه را برد	عرفت بندد شکم را هم
معده قوت دهد از بول	نیک باشد ز بهر فصد الدم

**جهد دفع باد معده**

بادیان باد معده را برد	ردشنا هر بریده بخشد هم
قوت باه را نگو باشد	شرقی آمده است از آن دردم

**جهد دفع نفوس مسهل**

گر خورند از زباد قه اقی	کرده پیش ز مشک با آن ضم
به شود به خوردن مسهل	معتدل که باشد ز بلغم

در کوزه سحر ت بقول حکیم  
جرم او را بگرد کن مرام  
در آن علت بپندد قلم  
اندرین فاغفت کند زالم

*خبر سپهر بپندد دور و مفاسد*

نیم شهاب اگر ز سر بجای  
داکخی از زعفران پیش و نه کم  
کوبی دکنه اش ز زلف زینهار  
بس کلاب اندک بشویم  
چشم نقره کند در آن موده  
کنه مسهال در آورد بعضم  
بصلح آورد فرج را  
ببرد ز مفصل تو الم

*دور در ضیق نفس که در زلف زینهار*

شیخ از بر ضیق نفس آید  
وز بهر جرح بود با نظیر مس  
رغبت کنی چو بگردم از در کجایت  
کمتر سوز زخم ریتلا ترا الم

*دور در سوز زلف و دلش سر*

حنای سوده را آت صاوا  
چو ز زانو بند در پیش کند کم  
و کبر بریش سر سازد طلبدین  
فرانم زردش دانه و اعلم

*دور در جوش چشم غارش*

تو درم صبر زرد و زلف نیت  
سازد زنگاه از غم  
چو بر هر کوشش کنی در چشم  
چو چشم و غارش را هم

*خبر سپهر بپندد دور و مفاسد*

دوبین کور او بسته بجز جرم معال  
بیرون برد زتن تو بعقم  
نیکو بود از بر بر سوره  
توت یا به زرد جگر هم

فازد کند

فازد کندت زرد سینه  
تسلیش سوز را کند کم

*خبر سپهر بپندد دور و مفاسد*

خود خورده که بر کله کی صفا  
نشانه بردت شکی راز مردم  
زرد دشر فلک صدمه در دوی  
که از ریح بر موضع زخم کردم

*خواهد بر یک تبزل*

برک تبزل غنچه خور هر روز  
سخت بود جو کرده و دندان  
بر افروزد زخمت جو کل آمد  
در خوشی همچو غنچه آت ز دمان  
فرغ تیه ترا در ز غلغر  
غم نماند تو خوش و خندان  
بر ال موده جلد برسد  
نفع بردت از حد امثال  
اشتها آورد و به یاری  
بفهم را که در مت تمامان

*عضو مفرد*

عضو در آن چه خورد مفرد  
در حد و اسم چنین خورد عمان  
جزو مخصوص او مناکل  
در بنا شد چنین نرب اقل

*بهر توت باه*

بریشم بگردم هر کس هر روز  
کنه مقراض و ماشه شش خندان  
بیایزد پانسانه دلش را  
فرغ بخشه زود خوشی خندان  
آنانا کرد در شهوت کنه تیز  
نود خیزد میدانی و سندان

*دور در آت لبستان*

طلب کن شربت اسکنجین  
دقیق با قلمی بگشت لبستان

*عضو مفرد کا الیوم نعلم بدن  
نفس الیوم لاله الیوم  
مد الیوم الیوم الیوم  
و با الحقیقه و لغت*

بهم آمیز از جگر مراددا طلا می ساز بر آما سلبستان

*همه بر آوردن بچکان*

اگر بچکان بانه در تن کس چه آنس از به ان باشد چه بچکان  
چونخ فی طلد ساز نشسته بش بر دن آید ز تن بی شبهه بچکان

*همه بچکان را میبرد و نماند*

پزند گوشت را میبل و پس طلا سازند اگر ز برز کتکان  
کنند تلمین بر نه نش چون در آب سنگم سوزد کوش سازند بر میان

*همه دفع زهر و صرع و سرد در در و میسکت*

بپز مایه خمر کوش اگر خور شراب به مفید به زهر حبه جا دوران  
و اگر بس که خور صرع را به دفع کوه علیج سرد را دور شود در ان  
و اگر بطفد و ای اندک بوده شده رضع اینش باشد ز کتکان

*همه آب رغن از چشم و صفرا و بنم و قوت نموده در ان*

سای اگر میاید زرد کوشی بچشم کم کوه د آب رغن چشم تو در زمان  
در هر صباح کوه زنی بکرم تقبند قوت دهد بعد تو نیز بچکان  
در ده درم بفتح کنی در ان خوی صفر او ملغمه کار کبند دفع آتزمان

*همه دفع سنگ کرده و با بنم چشم و زهر ابله*

سر کین موش دفع کنه سنگ کرده چرخ صر کنی در آب خمر کوشی روان  
در چشم اگر کوشی بر او ز دیده تر با چنان ساز چوش ف نرم کنه طبع در ان

*در در بنم اسهال و جگر و حله*

نخم ریوج را کنی چون میل رنج اسهال را بود در مان  
در بالای بروغن کجند جوب حله را جرب دان

*همه دفع زهر و مفسد و قوت نموده*

آب آه متاب اگر کس خورد معده اش قوت پذیرد بچکان  
قرحه الامعا و ضعف باه را سود در در آشکارا در نهان  
بهیضه را مانع بده بند شکم کم رسد از خوردن زهرش ز میان

*دوار تر که چشم دبا و کرم قوی باشد زهر زهر بل و صغ*

اگر کتک انوزده را در چشم خولین چشم تو ز تره که باید زمان  
در خور زنی کرده جوب بکوشیم بادا را بشکند زنده زمان  
دفع هر زهر که کند آرد لغو نوا بول را نه حیض را هم بچکان

*دوار کتک و کتک و کرم در زهر قوت باه زهر*

بخیج روزی چون خور خور بوی کویم ز رصه کی منافع دان  
از کتک و در نه ات غلط کنی مرماند ترا ز زهر و مبین  
کرم با سرد زهر را بشکند بخیش ناف را که در مان  
اگر در شوارت شود آینه کار در شورر تو شود آسان

*همه دفع سنگ کرده و با بنم چشم و زهر ابله*

در با بخیش صم کنی از زهر فی ضرر عایدت شود نه ز میان  
موز و زید کر کشی خفاش را و در سر سوزن را که کوه در کان  
زنان اگر در شورر زاید زهره اش مال در جوشن که زاید در زمان

*دوار سر سوزن را زهر زهر زهر*

**دوار سرخ چشم و نورش**

شاخ را اگر کنی مغسول پس پامیزش پشتر زنان  
ریزی آزا چشم خود ببرد خارش چشم را و نورش آن

**دور سرخ و زهر جانوران**

زهر سنگ است را چو خورد بکنه دفع زهر جانوران  
ببرد عطره امتحانش کن کردلت را تردت معان

**فایره جوز و ا**

دو درم کرخور زخوب بجا شودت بوی خوشهای دکان  
حک و معده را دهد قوت نیک باشد زهر درد میان  
اشتها آورد گشته او را فرحت بخشند و کند خندان

**دور سرخ چشم ذکر**

کرم سرخ که خراطین گونه خشت ساز چو پس از شستن آن  
نرم سایه و بهر کفند بینی بر زکر مرد جوان  
ذکرش کرد در آن کوزه نیک که زن آید ز دلش بغیان

**دور سرخ کرده دانه و کرم چینه**

آورد و ترک شفتا بوزار بگرد آب از آن نیکستان  
فردکش در صیاج یک پایه که شب القح را از دردستان  
و کرم دراز و خورد باشد گشته بخورد انا از زرشان

**مروغون گشته بفسر و زردن**

شاخ کوزن

شاخ کوزن را چون بود پیش آنکه صلیب کرده به بزای کنی سنون  
و دندان سفید سازد و قوت دهد که چنان آیدت زانکه زود جسم خندان

**دوار سرخ و زردن کرم**

هر که با مایه سرخس را حار شغال نه کم نی فسرزن  
هشتا مید کند هر کرمی که بود درشش آورد پرون

**دوار سرخ و زردن کرم زرد زردن**

بر شکم چون نبی خطر را به سیه دانه و خرد نظرون  
هر چه از کرم چه خورد و چه نرب در درون باشدت آورد پرون

**دوار سرخ قلع و زهر و زردن**

سعد ز رطل کند باک از مینا ده درم آب خفندر در می غایقون  
در د قلع بود در د کلو در د کیم در د یاد و در د در د کس و در د کس

**حمد و سر و زردن و فسق کرم و کرم کرده**

کرم شربت سیله خور دنا کسی را آید کند لکم که بود در سر سرون  
تسکین دهد وجع که بود درم آرد شیشه بچه مرده را پرون

**در صیاج**

مرد سیاه که باشد محتر ز زهر تا بر دازد زرش در ره حکمت کرد  
ز مانند سعد و ز زرک تن باشد ز رجاع گشتا در شن عام نو

**دور سرخ زردن**

فندق را زوز در بستی نیت پس این بر فرق طفله کناه



چرخ بماند چنبره روزی بر سرش چشمش بر لذت بگردد سیاه

**هر وقت باه در نزد بخت**

سخن را خواه خام و خواه پخته خورد چون کس فرزند قوت باه  
بر در پنج سال بلغمی را کینه از دوز را صافی بد لخواه

**هر وقت سبب در وقت باه**

خشم خویشتن از کوفتتس بعل می کند پیکر گاه  
نرم سازد شکم و نیک بود دفع سم را دوتوی کرد باه

**درد در ریختن مو**

مژده اگر در روغن کبکد پزی در آنکهی صافش کنی پس گاه  
ریزش بر بوی مال موی را موی را از ریختن در رد کفاه

**هر دم خصیه در آن**

مسکه هر روز که کسر ماله بر تن خویشتن شود خرب  
در بباله بر آن ورم که بود برکش را آن و خصیه کرده به

**وزیه نان در گوشت کب**

وقت جسم و جان اگر خواهی زینان نه رولاق نسیر و زه  
نان میروزه بایست خوردن تخم دو روزه آب سه روزه

**عده مت شوره**

شوره هر کس که عارضش گردد حله و سرفه کردش طاری  
شورش خنک و عطر پدید نفس را آرد بد شوری

نفت دم

نفت دم حادثه آید و زوش نبض سلب و سریع منشر

**هت م لعی**

در تن آدمی سه روح بود اولش آمده است حیوانی  
دویم آن طبعی آمده است پیش عنیت غیر نفسانی  
جای اول در مردم حکمت جای ثالث دماغ تا دانی

**جهت توه باه و دفع خذر**

خصیه الثعلب از خوری بعل کرده معجون خاکه میه آن  
در خذر با شدت مفسد و خذر شد چنان گمان که میه آن  
در کئی نرم در کئی بشراب سخت کوه همان که میه آن

**جهت دفع صفرا و کلف**

تقوینا آب جو در آب باقی نافع بود چو بر کلف رو طلا کنی  
در دانه خیار کنی با کثیره اش چاریت بود چو صفرا در دانه

**جهت توه باه**

نور خفاش را که تازه بود بر کف پای مرد اگر مال  
پرسد که کوه آن مرد سر بر آرد و عصبی او حال

**دوای ریش بینی**

بوم در روغن کبکد جو زریخ با نم زین بر ریش بینی  
پس آنکه مال اندک و مستی را عجب دائم گزاید ریش بینی

**جهت دفع درد پشت**

چون کوشی نیم مثال از خفا پس تقدش کرده شیرین کشته  
ناخوشتر باشد از در دشت با خوشتر کرده مبدل ناخوشی

**حمد در شناسایی چشم**

چو در جان نوری و سانی و نفس نبات مصر ایام فزایی  
پس آنکس که در دیده خوش فزاید دیده است در شناسایی

**حمد در شناسایی کور**

لبوتر را چو کس با پر بسوزی بوی و دیده نری و لب بی  
کشی در دیده شبکوری کند رخ زهو ظلمت فزاید در شناسایی

**جهت در نفع قدر مده**

بناز نکس از جوشی و آتش پاشاشی بشه آید تراخ  
به تیره بودن از صده هلاک زغن سنی لب طعقد راطه

**نخاعه کتاب**

بدت مار کلک شده ز سر سالکام که آفتی زنده ز غلبه آتش  
ز خواندش بخواید رسیده چرخ خیار - به فویه اخیار سال آتاش

**تمام شد**

۹۱۴

**بسم الله الرحمن الرحيم**

زبان را بچو در اول ز کلام ز حمد و بحیث رسانم کلام  
به ان ای خوردند ز رویش خیر که گوید چنین یوسفی حقیر  
در صبح نغمه بهر تو کردم بر تم ز تیر ما کول و مشروب هم

بلا اچوه

در آن دم که این نسخه منظوم شد با کول و مشروب مویوم شد  
چو از چهره اینهاه برقع کشود مرز سال تاریخ ادخوش نمود  
فرزد آمد این خوان چو شد خورده بصدقه فتمت شکر کث آردسته  
خدا یا بجز و مصلحت کن گزین خوان بهر کس نصیبان

**تذکره پیر ما کول**

ز حکمت اکبر ایح دار جز خم خویش خور از خرد بر محور  
همان کن غذا القدر خیار که در صده وقتیکه گیرد فرتر  
نزد هم زان تن تو زان تو نه خنده کس گزین محنت بهد افه  
چو از زخمه کارت بخت کشید در زان رغبت کا ذکاید پید  
نمی بایدت خورد هیچ از زمان در صنف مضعف شو سچان  
و که رغبت صادق آید ترا غذا ساخن لاتی آید ترا  
چو پید آنکور رغبت صادق نباشه صورت در آن لایقیت  
رطوبت صفا ز غف مستفقر بعهده چو از جوع شد مشتغفر  
در زان جمله ز در آب صدف تو زانیت زهو باطل افه  
اللاکمه خواهر غذا القدر در زور زهو نفع بنود ضرر  
دعی بایدت کرد ترک غذا که باقی بود چیز ز مشتتها  
مکن منبر را که حافظ صحیحی غذا را بوقتی در رغبتی  
غذا را صریح است از آن کس و کز نه رسد صده آت را ضرر  
خو چون هوا گرم شد آن غذا در با غفد باشد حرارت نما

در باطن شود گرم چون ظاهر  
 در درون حرارت چو بسیار شد  
 اول در برودت چو عارض شد  
 در کوه در و در خشک چرخ برود  
 حرارت کوه در و لطفش نبرد  
 بر روزی چو خوردی لعلی مکار  
 مکن ترک لیس آنکه خوشه ترا  
 چو خوردی غذا غلیظ لای  
 غذا را به تمجد خور آچنان  
 غذا نماند گشته ز معده ترا  
 ز تکثیر الوان خرد کن خرد  
 غذا کما در نازک بود ز بهار  
 مکن جز غذا را نیز خشیار  
 تناول مکن لیس را زان  
 طبعی در ز طعم خالص بود  
 نباید تناول نمودن در دم  
 طریق حکیمان مسلوک در  
 در بر بر نفوس بر آیدت  
 ز خنجر در کوه است در خون خرد

چشم آید ز زان آفرت  
 همی بایدت ز زرد و سبزه  
 محو آنکه با لطف مازد شود  
 برودت برید آید ز زرد فزون  
 بر لطفش انهم آئی ز فراسیر  
 در کوه خنجر خوری یا هم ماب  
 در کوه در کوهی بر پنج و عین  
 غذا لطیف از زان محو  
 در دریکش ان فایح آئی ز زان  
 در کوه بار منهای میسر غذا  
 در ز زوی بسی رنج آید لیس  
 ز کوه ریاضت مکن خشیار  
 میسر کورت مرغ ز بهار  
 در لیس گشته چهار زان  
 ترا آید مقدر عالیه بود  
 در ساقست کند رعنت را تمام  
 ز زهر خردان مکن خشیار  
 در نام ضعیف بر سفرزیدت  
 محو کردن دشمن جان خود

ناله

که ناله شود ز زرد و لاغر گشت  
 ز قانون حکمت عیان برتاب  
 که کرد حرارت لیس رعنت  
 چو خورد ز خنجر در ز طعم بود  
 در ز زور خنجر خوری ز لیس بود  
 در کوه خورده کوه در شتر ترا  
 در کوه خورده ز آنچه شیرین بود  
 محو سر کرد را با پنج ایش  
 بصحت نماند ترا هیچ قرب  
 بر آنست که ز عقده ز رعنت  
 تناول مکن خورده با لیس  
 محو شیر و آنچه با لیس کرد  
 مکن جتمع اول محو لیس  
 ز رعنت نماند جان خوری  
 انار در حلیه هم خوردنت  
 نماند خنجر ز شیوه جا ایل  
 کند مرد حکمت شناس خنجر ترا  
 ساز از خورد مرد با بودنت  
 من خنجر مراد سلامت قدم

شود تیره هم در وح روشنت  
 محو آنچه شیرین بود سحاب  
 بجان آید ز زانو آن دولت  
 لیس ز ز لیس میل باید نمود  
 تناول کنی چنجه ز ز طعم هم  
 بشیرینی آن لحظه رعنت نما  
 ترش را ز ز محو در رسم پنج بود  
 در ناله که بقوه لیس کوه اسیر  
 تناول کنی لیس مرغ از ترب  
 بهم ترب جزوات خوردن خطرات  
 در در شده رستی نیاید خلل  
 در حواهد رسیدن از زشت ضرر  
 محو چنجه مرغ هم با پسر  
 در ز کوه و کله هم در خوری  
 مرضها برید آورد در رعنت  
 بمحور است که کس خورد با قله  
 ز اکل کوه تر یک با مپساز  
 از آنها ز مالش رسد سودنه  
 تناول مکن بشیر و ماهی هم

که آخر تو که کنه زان جنه ام تو درانی در کفشت لاسلم

تدبیر شرب

اگر صحت باید ای هوشیار  
 خورد آب در پی جو خوردی طعام  
 جو خوردی غذا در زمانی گذشت  
 خورد ز آب مهال و شاستا  
 مرد ناوان بفر برده صواب  
 که در هضم لطفان پدید آیدت  
 دولت سوره کرم شام ترا  
 به تشریف صحبت جو داد تو دل  
 خورد آب کیدم صبور سزای  
 کزین شیوه حالات به زاریت  
 بحکام اگر در کشی آب سرد  
 زحام هر که برون آید  
 خورد کوهان آب ز همیشه کم  
 اگر هست گوش بفضیحت شنو  
 در تن بچو بلبت حاصل شد  
 به پیش آیت ز زهر من شکلت  
 کشی تا تو فی فزون در حساب

ز تدریس بد خویش را گوش داد  
 که کرد در درن سوره را کار خام  
 همی بایدت مایه آگشت  
 که گروی برنج و غنایست  
 مکن در میان غذا میل آب  
 نه دست بس زان نیز آیت  
 میان غذا آب خوردن روا  
 بکاز پی سپر کور زاد  
 به انش ترا که محیط است را  
 در صنها ی سجه و عده زاریت  
 کشیه ترا جانم برنج درود  
 اگر نه ز راهم چون آید  
 فراوان مکن برتن خود دستم  
 با آب زردی سوره مایل شود  
 ز نهارت کشا که مشکلف شد  
 خورد آب اگر در می سهد  
 هر آنکه در شب کنی میل آب

تقت را کشیه بدق نرم نرم  
 و کرم با شمی از آب سرد  
 مراد تر و در حبه است جناب  
 ز آب جارا آب ز آبی که هست  
 با پی در شربت یا تیره هم  
 اگر عاقلی دار خود را نگاه  
 در این هر صحرای غلط نیند  
 دولت زادنش اگر است بود  
 در زلفخ امعاد برنج درون  
 رسام ببع شرفیت سخن  
 که در است به شک لطف زان  
 چو خاطر کشد سوی آبت کفنت  
 که بر آب انهار شده ستر زد  
 رود از آب انهار آن آب  
 در موجود باشد در آن چند چیز  
 یا آنکه بر سنگ بر روی  
 سیم آنکه در نش سبک نشاد  
 در دادن به پنجم ز بهر آن  
 ششم آنکه شیرین و شیر آید ترا

اگر خو کنی خوردن آب کرم  
 یا شامی آبی گرفتار درد  
 روگرداب کج آب مس آب  
 بطرف نیستان فرود می آید  
 نباید شدن مایل ای محترم  
 هم از آب چشمه هم از آب  
 شست را بجز عن عدل نیست  
 مکن جسیع آب به آب جو  
 در چون لطف کرد تو بچون  
 بر در آب کارز بر بهر کن  
 ز در است به پیش آن زان  
 بیا به ترا آب انهار است  
 لطافت تا شیر خوشی با باد  
 طلب درای صحاب اجباب  
 نکوتر بود نزد اهد شیرین  
 هم ز بهند به پستی رود  
 چهارم رود شده مانند باد  
 که بیا به ز تا شیر مفسد زمان  
 چو لعل جان او گلش آید ترا

نوشته

درباره کتب کفر و غیره که در این کتاب مذکور است  
در این کتاب کتب کفر و غیره که در این کتاب مذکور است  
در این کتاب کتب کفر و غیره که در این کتاب مذکور است

بودن فقیهین آنکه آید ز دور  
نباشد جز آن هشتم ای پشمار  
از اینگونه آبی که آید برت  
چومی و خورشید مشرب بود  
مژماید چه جو آید حسام  
بر اینگونه می در شریعت بدست  
خبر از آنکه نفع قلیش بود  
ز اندر زه خضر جوزه نشسته  
ورت کثرت شربت برودام  
تشیح فرو کثرت استوار  
بر آن سان که ز چشمه مهر نور  
ص باشد بوسه شامش گذار  
ترا حافظ و محدث صحبت  
ز ذکرش تا نغمه و جیب عطف  
بشریح محمد علیه السلام  
بگفت بجهنم بدای تو برت  
قلیلش بسیار مقضی بود  
عصا را ملن رساند ضرر  
گرفتار نمانی برنج ملام  
توله کند عرشه بنایان کار

**فصل  
در پانچ قصیده تخطیحت**

بعد از محمد کلیم دانا و حکمت زنده رسد انبیا صلی الله علیه و آله وسلم  
نموده می آید که این قصیده است در تخطیحت سیدین با هم  
حضرت پادشاه کند رحمت سیمان جاه تابع بخش عالم کرانه  
عدل گستر عدو بنه قلع نشای طرز رکوت سلط و فرماورد  
نکن عظمت و کثرت کثرت بازو مسلمانیه فروغ دیده جهانجا  
خورشید رویش روی همیشه حاکم آری

**شاه بابک شاه**

اطلاعات

آنکه ادراک سرافرازی  
کف ادعیت سحاب آمد  
تا بای رای ادب فرج ملک  
فلک آمد بذات ادخس  
تا جهان بشد ایرد سعادت

آنکه داری مژدم ترا حکمت  
تا به علمها بر کونان کھن

شرب را بسید خوردن کجی عا  
گردانم آن که خواهد خورد با هم قدید  
ای از روشی خوردن بسیار غرضی کثرت  
له عدس تجد لذت نماند کجی  
تا تو خواهد بود شکر بوی داری کجی

ای برودت بر تو سوله عید مخور ملام  
آب نرنج ارضه افروزن کجی  
پیر و شرم و حیا چون مراد افروز کجی

چون رضیت معده لاشه پدید آید  
خضر و لران پلک بود بهر غنا

قصیده

تبریر کول

تبریر شرب

تبریر کجی

لاوردیشم دعو و عیند و فرج کجک سبند و سدد لسان انور زرنه نه  
 گاه گاه از بهر دفع سرعت انزال هم می آید و میگویند آنکه که بر شرف  
 پیش آمدنش عینش سبب بر نیش فرخه و نیز از خون کم کمی در آن مبتلا

**تدریس بقول**

چند مسهل و ضعف بدین بهی ران لجا نبه تبرک کرده دفع در شتا  
 در خزان کن چشمان هر چه بشه خنک در بهار زرد کم تبرک کند دفع در صرا

**تدریس بقول**

خند و با سپردن در فغانه باید سرفشان مسهل و عود و عیند هر مصلحه بود  
 که فو شاد به در آن اوقات شایسته نفس رفته با بکفوت نیت خرمین خط

**تدریس بقول**

چون بگو که از شمال شهر و دریا خوب هر که خواهد همان خور ز انهر باید شد جدا  
 گزین آبین خلعت خوش دهنه در زمان فرزنده او کرد و ما هر خور

چشم کمز آوده خون کشف عضا طفل سویرا هرگز نباشه بر نیش نشو و نما  
 در کجا ای روی بر عضا رنجه کنه نش باید اینون آب سرکه باید کشن طلا

هر که اور صدها شده و معایف غایت جملت اور خوردن سگوشا  
 که با لجا بقیض خورش سه سوکار سر رازد کاه صحت بر شال از دانه

از در ضها در امان هر که کس خواهد جان خود چشم خود را که کبی باشد کشیده تا  
 از درون چشم او هرگز نیاید آبه هر که نزدیک ظهورش را خورند

یوسفی را بر که معنی جلوه که آند ز فکر تا مکر سوش کشاید پادشاه چشم ضا  
 حامی شرع قهر پادشاه با بر که است افتات ماه را از زاری و گور سیا

از رضا اسپه سید زرم که کرد ناما کههان دشمنش با همچون در دیده نیز رود  
 مس تمام بر کمال

**تدریس بقول**

ای نغمه مستی کف خور سکون سید روز از برای آن که در تن جمع کرده نضها  
 فخر حن ز انداره بردت کجی کفر دیر در ترانا گاه با کولیب

**تدریس بقول**

حسن تیسر در دبا انرا له طفری گاه کافر سگسین تا سقر در بلا

**تدریس بقول**

خمر ز خوار بند کس در صامی بر کار و میرا انرا ز شکل اول دادول  
 هر لرا عا و خانی بشد که در کجا عا رد او تا وقت سیداری لجه سوسا  
 ارصال در صرف در تیش بشد رود سر سبب احضای ادبا در دو با دارما

**تدریس بقول**

هر که پداری بر بسیار خواهد شن در دماغ خور لوطا ب خور ریاست

**تدریس بقول**

شور با خور حول طبع حکمت کرد در استغنا و شغم بسیار در نور با  
 حول طبعیت از خدا فرزند کفیل از قولش شد لغت و قوت  
 مرد چو ن باشد با عصمت بر پر وال که لغت رسم و مان لجا اقدر با

**تدریس بقول**

روی کوان مالک اندازش در روزه در بدست افش ز خزان دلبری جودی  
 قوتی کرده را اول کجی که جلا اجبرش از سر و خلف و جز لوا  
 باز نارد فرقه خیل و خیز چپ ز کینل و بنم در در و دانه مصطفا

بوسفی

بسم الله الرحمن الرحيم

صدنا محمد و جعلی را که بقانون حکمت و کامل صناعت رحمت مانع انواع امراض و  
 دافع انصاف اعراض است جلالت آلاءه و عمت نهاره و درود ناما محدود رسوله  
 را که بی وی رسالت و زبده نبوت طیب عبود است و شفا و صمد در ملت است  
 صلی الله علیه و آله همین الیوم المومن بعده چنین گویند بنده ضعیف کینه کیف المستغنی  
 بشغای و اینم بحسب بوسفی ابن محمد و یستطیع استر الله تا عبود و عینه و ذنوب  
 در چنین توفیق حضرت ضیاض رساله علاج الامراض که علاج هر مرض در دو روز هر مرض  
 در دو روز مطهر و در دو روز است صورت ایتقام و تحت شطام و شربت تقوی مطهره  
 از غفلدی ناما در که ایشان را یاین ضعیف به قدر ایضا و بعد و شرف کفر است  
 فرموده که کتابی در شرح مشکلات و طریق ترتیب مرگت پی که در آن از بدترین زمین  
 ما در دو روز بخورد و فرزانه تواید از علامات امراض و امارت اعراض و غیر ما باید نوشت  
 تا از علامت آن کا در انام از خواص و خواص مستغنیه و بهره مند کند لاجرم عنان تم  
 بصورت این مرقوم که جامع الخواصه موسوم است معروف است مهرد در بر عنایت  
 بی علت ما در خزانة کتبت که جز هفتاد و عین رضا مغز و مغز کرد و دلیل است  
 الشرح فی انقصو و بدون لملک المعبود **علاج امراض مغلطه** معاد خواهه سلبش  
 مغلطی از جلاط بود خواهه چیز دیگر را سلی ویده زرد و سرد است باج و دما ترک  
 حرکت کن بکل جهت را مغلطی و غشیه و سوس کترم مجموع کوشان در دانش  
 نه یا رصفت با نیمی زوده کل غلظی و غشیه زده هر یک ششی سوس کرم که شربت بهر

بسیار کار

در پنج کا سه آب جوشانده تا به نیمه آید گرم با نوزی که کنند **صدراع دومی** یعنی در  
 که از خون باشد علامتش سرخی چشم دروی و شیرینی دهانست **رباعی** ارد در کتر گشته  
 از فنجن پیا کبر بونی رک سر آردی کشا شربت ز کلاب فند و آب لیمو  
 ترتیب کن و ماش عدس با نوزاد صفت ترتیب شربت مذکور در غشیه و عدس  
 در هفت قاشق آب جگر کرده نیم قاشق کلاب و یک قاشق آب لیمو ضافه نمایند  
 و بنام شربت است **صدراع صفادی** علامتش تخی دهان در زرد چشم رویا  
**رباعی** در دسر تو از کبر و صفرا مندل میکن با کبشیر طلاد زر شرب و طلب  
 شرب نارنج در از غشیه کنگر و ماش اگر صفت طلاد زده کرده ضد کبشیر مندل  
 در نیم ساله آب کبشیر تر حل کرده غلبه کتان که در زمان زمان طلاد کنند صفت شرب نارنج  
 فند سفید هشتاد و شغال صاف کرده یعنی تک پرده و نزدیک بخورم آورده جوشانده  
 تا نیک غلظت شود یک فرد گیرند و پست شغال آب نارنج اضافه نموده هر صباح یک قاشق شربت آب  
 آب جگر کرده و بنامشاید **صدراع در مرض صفرا و بلبل** بعد از نفع صفرا و بلبل  
 آن از صفای قاروره و غیره صفت نفع و پزیره صفرا تبخیر و کس سفید و کس کاسنی  
 نیم کوفه زهر یک مغلطی آویزای عدد سپستان پست عود هملا در یک پاله  
 آب جوشانده تا به نیمه آید صاف کنند و بقدر سفید شیرم کرده هم گرم با شامند  
 و غذا آب نخود کم کوفه و ماش معشر در مرغ جودان یا گوشت تقوی کبشیر با صفا قشق کبشیر  
 آب ترشند کنند و در روز در روز قشق خوردند **رباعی** یا هر که شد صفرا پیدا  
 باید که خورد زهر صفرا یا حشیه یا قشق کبشیر یا کبشیر یا کبشیر شربت  
 صفت شربت شربت هم درم تربیدم رب لیمو و دولت بهر روز هر یک نیم درم

صدراع صفرا

صدراع صفرا

نفع از کبشیر

صدراع

نفع از کبشیر

نخوده شود و منون هر یک و انکی همه را کوفته و چغیر با آب نجیر کنند و چهار ساعت فرود  
 صفت مهبل سناری کلی خاصه معال پوست مله زودسته معال کرم کاست  
 نم کوفته و کل نخود ریائی از هر یک معال برتیند رده معال سپسال عدد  
 همه را یکروز و شب در چند ان آب که از مالایش بگذرد کشته سحر کنند  
 و پست معال شیر خشک شیره در در آن حل کرده و صفا کرده کم کم غلظت  
 صفت برتیک آب رو شیر خشک شیر خشک پست معال در پست معال کلاب  
 حد کرده و صفا کرده چهار شال آب انار بخوش که با شخم آن فروده شده صفا  
 و سحر کم پانامه **صفت بلغمی** یعنی در در که از بلغم باشد عکس که از کرباس  
 خورک سستی اعضاست **صفت** آنرا که صداع غلیظ باشد کوز قند و فریون  
 ساز قند شربت طبع بادیان سازد و شهد طیار کند کبوتر از هر غذا صفت  
 روغن قسطها معال سیخ و غنچه و قرقها و فریون از هر یک معال کشته  
 معال کشته را کوفته و ریسمان آب چوشانند تا به غمی آید صفا کنند و مشتاق معال  
 روغن زیت با کوزها صفا نموده کوشانند تا روغن با نده صفت روغن فریون  
 فریون و قسط و پودنه کوی از هر یک دو معال چند سده است و عا و مره از هر  
 معال کیش و کویوز از هر یک معال همه را نم کوب سخته در یک پاره سرب  
 یا آب چوشانیده تا به نیمه آید صفا کنند و هفتاد معال روغن زیت  
 یا کوزها صفا و چوز کوشانند تا روغن مانده صفت طبع بادیان مادل هم  
 در یک عدد معال آب چوشانند تا به نیمه آید صفا کنند و ده معال کشته  
 کرده نم کرم پانامه **صفت** که در چار با بلغم دهند بزر بلغم و ظهور از آنرا

صفت

صفت

صفت

روغن قسط

روغن فریون

طبع کال

الذری

از اعتدال ام قاروره دخیزه صفت منفع دینده بلغم بادیان دبا در کوبه و بادیان  
 رد می و منون در پستان از هر یک معال کوز کوز عدد همه را در آن آب  
 چوشانند تا نیمه آید صفا کنند و ده معال کل شعله علی در آن حل کرده و صفا کنند نیم  
 کرم اغیار زیند و غذا کوز کنند صفت کوفته علی مرکب سرخ تازه نیم فرقه  
 بلغم عدد امیزد و چهار روز در آن چوشانند با مرکب سرخ نیم است بپزند و لعلاب  
 تر کرده نزدیک بد ساعت بگذرد و مپ مالع کشته دوسه جوش دهند  
 با حر از بلغم الر تر ارض شدید زان پیش له فکشت را از آن اجرا  
 کنش کب صفت معال با حب ایه یا حب قوقیا صفت حب حیطان  
 تربد و صبر سوطری حب الیز از هر یک نم درم کبیا و پوست مله زودسته  
 ربع درم تخم خنجر و محمود از هر یک نم درم کبیا بپزند و نیم درم غار یعول  
 بوئیمه بزر کوزنده صفا نموده با کرفس بادیان بپزند و صفا کنند  
 فرورند صفت حیطان تربد کدرم و حب الیز و انسون از هر یک نم درم تخم  
 خنجر کبیا کب نم درم کبیا کوفته و نیمه درم غار یعول کبیا بپزند و نیمه  
 و کدرم ایاره فیقره صفا نموده با بادیان چوشانند و صفا کنند فرورند  
 صفت ایاره فیقره صفا در عفران و سبند و حب بلبل و جود بلبل و از آن  
 و سیخه و در چینی از هر یک معال صبر سوطری است معال و بعضی تازه معال  
 میکنند همه را کوفته و نیمه در شیشه کفاه رند صفت حیطان صبر سوطری و صفا  
 افستین یا مرکب رود صفت از هر یک معال و محمود و کبیا صبر سوطری از هر یک در آن  
 همه را کوفته و نیمه کرفس بادیان بپزند و صفا کنند و چهار ساعت فرورند

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت

صفت



صدراع کرده **بغیر در کسک** از بودا باشد **علائق** تر که زین در در دفر کاست  
**رباعی** کرد سر تر است بس بودا اردن تده شرب افتر ترا او سر خدا را  
 د خود ساز غدا در دغن با یوز دبا دام طلا صفت شرب افتر افیتون معشر  
 مهال در خطر کرده در یث لا حشانی با لند ما زه خورد باز در مهال مهال  
 قد بعد صاف کهم آمیته تقوام از در صراح یک قاشق و معشر قاشق است صفت شرب  
 نماید صفت در غن با یوز با یوز تاره سر مهال در در دغن کهم صفت مهال در شرب کند  
 و چهار روز در آفتاب نمهند با یوز خشک نیم مشت در یک با لند آب سرد  
 نماید که صاف کنند و نیم ماله در دغن کهم نیم سخته کوشند تا در دغن کهم صفت  
 در دغن با دام مغز با دام مغز نه شرب مهال کهم صفت شرب مهال کهم در دغن کهم صفت  
 گرم بر روی سا سینه و در طبعی مس بر روی ران کهم کند که با سینه کهم صفت  
 و کشته باشد بیرون آید **شاهه مبهله که در است کرده** **نافع است** در دغن  
 سودا و ظهور از آن از اجتماع در وی قاصده و غیره صفت سفنج و پزنده  
 بودا است و در دوس دبا در جنوبیه و کاوزبان و پر سیاوشان و بادیان صفت  
 مقشر کهم کوه از هر یک صفت مهال همه در یک ماله آب جوشانند تا به نیمه کند صفت  
 کنند و بقیه سفینه شیرین کهم گرم غلبت نهیمه غذا آب کهم کهم کوه است  
 ماکیان فریه در دغنی و دغفران و سفنج کنند **بغیر** کرد در دغن کهم صفت  
 باشد که تنگ پاک نواز بودا **سجود** بخاج یا حبه فیتون یا حبه طحله  
 شاول خرم صفت **سجود** بخاج هلیه سیاه پوست هله کا پوست بلبله  
 و آنه از هر یک صفت مهال است و در دغن کهم صفت سفنج و ترید از هر یک

صدراع کرده  
 رباعی  
 در دغن  
 در دغن  
 در دغن  
 سفنج  
 سفنج  
 سفنج

مهال و نیم همه را بگویند و به پزنده و لا جورد شسته و غاریقون بموئینه پزنده  
 از هر یک در دم لافافه نمایند و به چندان **عبدالرشید** شربتی از زرد که کما  
 تاخ مهال غلوه با کرده فرو برند صفت شرب افیتون فیتون یک مهال سفنج  
 نیم در دم خرب سیاه و کما نیمه در از هر یک بیع در می طحله و در کما یا رب  
 فیتون که صفت شرب در صداع یعنی کدشت غاریقون بموئینه پزنده از هر یک  
 نیم در دم لافافه نیم باب کهم کنند و صفا ساخه فرو برند صفت شرب افیتون  
 و فیتون و سفنج از هر یک بیع در می ترید و پوست هله کا می پوست هله زرد  
 و صبر قوطر از هر یک نیم در دم شرب مهال را همه را بگویند و به پزنده و در دغن کهم  
 بموئینه پزنده نیمه صفت شرب باب کهم کنند و صفا ساخه فرو برند **صدراع کرده** در دغن کهم  
 علائقش تقدیم مقام رتاقاب گرمی سرد خشک دمان است **رباعی** از گرمی صفا  
 هر که که ترد بر گشت مزاج و در دگر شد به آب کهم صفت شرب سیوش  
 آمیز یک کرد و مساز طلا **صدراع کرده** در دغن کهم صفت شرب مهال  
 برودت بودا در دگر سرد سفید بر لول است **بغیر** کرد در دغن کهم صفت شرب  
 زان سان که زردن کهم صفت شرب مرکا و عجنر لادن و مشک  
 در دغن زیت حل کن و مساز طلا صفت شرب طلا و کد کرم می کوه  
 نیم مهال عجنر لادن که حوشه یک مهال در دغن زیت یا کهم کرم کرده در مهال  
 همه را بهم آمیزند و صلا ی کرده نیم کرم طلا کنند **علائق** **نیک** **و صدراع کرده**  
 هر کس صدراع رنج در دوا در بر سر قطرات در دبا زرد او را از زینی او  
 چوپیم آید یا خون لبت صدراع و کد زرد او را آمد بی ریم و دغن زرد زینی

صدراع کرده  
 رباعی  
 در دغن  
 در دغن  
 در دغن  
 سفنج  
 سفنج  
 سفنج

در نیم

در صدراع از علماست جمده است بسبب گزند دلاکت کند است بر نفع  
 داده و وضع طبیعت از **اشقیق** یعنی در نیم سر **رباعی** از زرد در شقیق که با  
 بعد از بخت زرخ علاج در نیم نقاب با صمغ عربی زعفران و زعفران  
 در هر طحال غیر زرد بکوب صفی طلا مذکوره صمغ عربی که شغال از نیم نیم  
 زعفران نیم دانگ نیم را لونه و نیمه و یک کوب غیر کنند و بر روی غذا کنند  
 بر شقیق بسیارند **سر سام** یعنی با از هر دو با بر در در و در و در و در و در  
 است علامتش درد در نیم در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه  
 سام که را وجود از نیمه باشد و چون بدنه از نیمه است از نیمه و در نیمه  
 غذای نیمه و در نیمه از نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه  
 عناب نیمه در یک به لاله آب جوش مذکوره نیمه از نیمه و در نیمه و در نیمه  
 فندقی صاف کرده از نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه  
 نیم شغال در نیمه شغال آب سبب و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه  
 کرده و در نیمه کنند زمان زمان بنام و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه  
 علامتش نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه  
 صفرا و غلظت و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه  
 نفوس از عبارت از نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه  
 کرده و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه  
 چون از نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه  
 سر سام از در دو نیمه که علامتش در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه

نیم عناب

نصفه

سر صفراویک

نفع آرد

رب عناب

بر آید کامت که بر تریب یعنی در علاج تبها خواهد آمدن الله **عالمی در سر سام**  
**رباعی** هر کس ز سر سام ذلیل آمده است بر لبستر جوئی علیل آمده است  
 باشد در حیان شده است بر صورت آب بر آمدن مرکب ذلیل آمده است  
 بول در سر سام و است بر وقت قوه و بسطه است دست بر تمامه ماده و در نیمه  
**عالمی در سر سام** یعنی سر سام که جوخت علت سوت که پندیده است از نیمه  
 گویت که شقیق آیدت عروق معقد که بهبود همان زمان ناید رویت  
 استفاح با در کفین داماس کول است **نسیان** یعنی فر فرغی علامتش در نیمه و در نیمه  
 سرد طریقت بینی در آب در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه  
 چو شود منقضی اقبالت که باشد همه وقت از آن نشان است که هر روز  
 بر در نیمه آن لبش با از ماده که حیوانه یک شغالت که صفت ماده حیوانه  
 در سجون فلفله که کیند مؤلفی زرد و سفید و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه  
 بدون کرده شغال بونید و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه  
 در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه  
 با بونید از هر یک ده شغال بونید و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه و در نیمه  
 شغال تا در شغال غلظت کنند و فرورزند غذا با آب با قیقه خشک خوردند  
**حق و دعوت** که عبارت از اطلال و نقصان فکرت است چنانچه از ماده سرد  
 و تر که علامتش کربله سر و لب را سر حوزب و فرماییش از نیمه و در نیمه  
**رباعی** در قه تو از حق دعوت شده است در کار تو زین عارضه  
 صد گونه شکست که هر روز چو جان بده در در می میخورد در در آن بده در در آن

عالمی در سر سام

عالمی در سر سام

نسیان

مجموعه

حق و دعوت

چون جلاد

روغن حبه  
در صفت

صفت

صفت مجون جلاد فلفل در فلفل و قط و دوج و روغن زرد زهر نیک و ده مثقال صداب و  
 جنطیانا نودند بجر و حب الغار و خندید ستر و فطرح و خردل هر یک پنج مثقال  
 همه را بپزند و بپزند بدست مثقال عدس که داشته و ده مثقال روغن خرد و چهار مثقال  
 روغن عدس که داشته هر صباح یکدم غلغله کنند و فروزند غذا فیه جفت تا خردند  
 صفت روغن خرد و فلفل و سرکه صفت سفید پنج مثقال بپزند و فلفل و فلفل که داشته  
 باشد در دست و روغن ابرام که در صدراع شود او را در ندرت شد و در فلفل شد بصفت  
 گرفتن عدس که طرف ظاهر را که از جانب درخت بوده بپزند چنانکه عدس تریانی  
 شود پس با بنور گرم که شده ده بپزند و جلاد و سرکه و داشته دست تا فلفل و در  
 تا صفت که داشته باشد بپزند آید محمود که گنایه است از طهر شدن حبه و در  
 چهار دانه مانند در سرکه که قدر از این حال که **ربیع** حون بخرت صفت  
 کرد و صفت **ربیع** که ترا بجهت صفت **ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت  
 صفت دائم که زود کرد و صفت **ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت  
 از جسم علاج **ربیع** که از وی صفت صفت **ربیع** که آنها که ماسخ علاج تو  
 شوند **ربیع** باید که کنند خط صفت **ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت  
 کنند که مذکور شود و در این صفت **ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت  
 صفت صفت که اجراع صفت **ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت  
 مثقال مغز و بادیان و پرسیاوشان و بادیه و ساق بنور زهر نیک و ده مثقال  
 سبب آن **ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت  
 و شکر سرخ و مغز کس از زهر نیک و ده مثقال در آب آن صفت **ربیع** که در این صفت

مثقال

مثقال روغن بادام و ده مثقال روغن بادام در صفت هر یک در صدراع شود او را  
 دانسته شد اضافه نمایند و نیم گرم گفته کنند **ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت  
 علامتش در بطنی آب رفتن دمان در طوبت بینی و زنی نفس بپند بر لب است  
**ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت  
 پوره و نقل بنیاف سب زهر که بود **ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت  
 شنیاف مذکور نقل در زرق کچن مثقال پوره از زنی با فلک نیم مثقال بپزند و در  
 و باب بادیان سرشته شنیاف کنند **ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت  
**ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت  
 نه بهر نکند **ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت  
 بطنی را مفسد بود و سنا و یک پنج مثقال فلفل و روغن و پرسیاوشان و بادیان  
 و نیت و جلاد و بادام زهر نیک **ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت  
 خوش نماند یا نیمه آید صفت **ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت  
 و در دم پوره از زنی با فلک در آب آن حل و صفت کرده بکثرت ترد و نیم  
 مثقال ز جصل گفته و نیم مثقال روغن کبجی اضافه نمایند و نیم گرم گفته کنند  
**ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت  
 چشم و بینی و زرد و قاروره است **ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت  
 که نسیل شود شهنشاید چون تفتیه کردت ز آب شش **ربیع** که در این صفت  
 مابست چون طولت باید **ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت  
 بر عضو از زرد و علاج **ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت **ربیع** که در این صفت

فلفل

نطول

روغن بنفشه

ابر خود در زمین بنفشه حل کن و بهر علاج هر شب فربری مال از نعل در سرفود  
 صفت روشن بنفشه یک گل بنفشه تازه پانزده مثقال روغن بالام صفتش  
 در جمود کشت صد مثقال در شب کهنه و جمل روز در اقیاب بنفشه یک گل بنفشه  
 خشک نیم مثقال در یک مال آب کوشند تا به بنفشه که به صاف کنند و در  
 روغن بالام لافنه نموده کوشند تا روغن مانند **علاقت سید در بخوبی رباعی**  
 بهما زهر رفت در فوایش نماید کرد در بادفع لیم نوری نماید به بخوبی اگر کوه  
 خشک بگذارد خواب اجتناب بر باید **خون** یعنی دیوانه **رباعی** در زرد  
 دیوانه اگر کس فشا اول باید مسهل بود الفزاد و اکثر معده لالت باید بود  
 چیز بود مردم از دل و سازد اش معده سرد مزاج ما امثال خود و غیر  
 است و گرم مزاج را نظایر صندل و کافور **در علاج خون رباعی** در بدن  
 توقف شود الفزاد دیوانگت از نعل کسب روی نمود باید در بدن  
 کنی بری لعل کزوی رود این مرض خود از آنش خود عشق که مرضی است  
 دیوانه و شبیه با فویش مردم کوشند و بکار فوایش کزنت اجتهاد بولمان و خط  
 فرد حسن شمایل ایشان عارض شود علاتش زردی روی و خشک در فویش  
 دلرب و آه و خوش طبع خاصه و فیکه معشور اینست با نام **در بخوبی رباعی**  
 که بر اه صدف عارض باشد در طور و طریق عشق صادق باشد نزد طبیب  
 عارض لیم بنفشه را و صفت **علاجی** در موافق باشد و اگر وصل می شود  
 کس از این که زنده از معشوق سخنان نرشت ناسپیده در عارض از نعل  
 نغمه خود روایت کنند یا عاشق را بقید ناهم بعد سازند به مباشرت و معیت

در علاج خون رباعی  
 این از زردی و عارض  
 این عارض است بخوبی  
 این عارض است بخوبی  
 این عارض است بخوبی

الانی

مریض خشک و در اضع اندیشه مشوق است و قوی این مرض حادث کرد  
 که در آئینه صورت خوان مشاهده جمال صفت کفنه و معنی عارض  
 صورت این در معان به بنفشه **رباعی** یعنی تا کیش ل چشم بوقت بر خوان  
 از جاب چون از بخار بلغر علاتش سستی عضا و کاهلی و فرد خوش است  
**رباعی** آنرا که درون او بخار آید تا رنگ کوه چشم جویر ما خیزد، باید  
 در خورد کباب یا قیده خشک، در نرسد بسیار و مثل آن بر نرسد، دور  
 یعنی کوه بدن سرخ چرخ از بخار بلغر باشد علاتش کز نرسد و رطوبت یعنی  
 و زردی نفس است **رباعی** از دست بخار بنفشه کز نرسد، طرفین خورد  
 می رسد کوه، از نرسد به بایش شراب لیمو، در اغذیه اش کباب  
 می باید خورد، صفت اطریف خورد در طرفین صغیر کز نرسد هسه و هسه  
 پوست هسه کاه و پوست هسه زرد و پوست هسه از هر یک ده مثقال همه را  
 بکوبند و به بنفشه و پوست مهال روغن الوم در صفتش در سهر کز نرسد صم  
 ساخته است با لند و لید و نجاه مهال عدر سرشته هر روز در مهال غول  
 کنند فزوزند صفت شراب لیمو فویش همیشه مهال صفت کرده  
 بکوشانند تا نیک غلیظ شود و یک فرد کز نرسد مهال آب لیمو فویش  
 نمایند **صرع** در سوخت و مشهور است علاتش در مع تمام کز نرسد و زردی  
 که هر از زبان است **رباعی** آنرا در تقاعلت صرع آید، باید  
 زردی کز نرسد، از خوردن لحم نرسد قطع نظر، از کوه خود  
 صلیب آید و هم در **علاج صرع رباعی** کارت زرد لیمو که بهر آنجا میسه

رباعی

رباعی

طریقه خورد

صرع

رکش آن چو علامات است کشت پدید آید در کشت یقین که خلط دیگر سبب است  
 خورسپهل آن که صحت این است سینه **سکته** در عبارت از ظاهر شدن حس  
 و حرکت سیس عضلات چون از رخ پاشیده علائمش بر سر کها با سایر علامت ها  
**رباعی** هر کس ز رخ سکته از پای فساد هم حس و هم حرکت رفت بیاد  
 که سرخی چشم دردی بینی اورا در دم باید رکسر آردی کشا و **علائق**  
**اگر صاحب سکته رنده است یا مرده رباعی** چون صاحب سکته را نفس پشه  
 ز کون در حیات او شبیه کند که عکس تو هم کام نظر افکندن در دیده او  
 که زنده بود **کابوس** که عوام هر ات عبد الحبه گویند علائمش در موی  
 سرخی چشم و بسیار خوب بر سر کهاست در یعنی فرزند و کاهلی در دور دوری  
 خشک چشم و بینی و تریکی از یک فکر فاسد **رباعی** چرخ زلفت کابوس غاف هر دو با این  
 خورج بولش کرده سرد هر ماده که موجب آن شده است آن ماده را  
 زتن برون باید کهک یعنی اگر ماده خون بود قصد باید کرد و اگر غلطی دریا باشد  
 نرسد آن مهمل باید دلو **علامت بد در کابوس رباعی** هر کس که بسیار کابوس  
 و زخم خورد بر عیالش زود در آخر کار یا زود زود **یا صرع** کند پدید آید  
**خدر** یعنی گریختن عضو چون زرماده سرد و تر که علائمش سرد و طبع است  
 و کاهلی و فرزند **رباعی** چون عضو کوی اگر نمی روی نه از زود علاج باید پیش  
 باید مایه لیدلین در غرض **چند** که ز صحتش مواج مقصود صفت در در  
 بقی قطع کند کم تر است **رباعی** چندی که ز صحتش مواج مقصود صفت در در  
 ده مشال همه را در یک کاه **رباعی** چنانچه تا به غله می صاف کنند و باز زده مشال

کشته

کابوس

خدر

صفت

علاج

عدد کدرم بوره زینر یا کند آب سر کرده صاف نموده در یک قاشق آب سر نه فضا  
 نم کرم پشانند و چشم و شکم بسته مد کنند و می کنند صفت روغن قطره صندل و مغز گردو  
**فایده** کوی ظاهر شدن حس و حرکت لطف بین در طول علائمش در بعضی صفت روی  
 در طربت بند و فرزند **رباعی** چون عیش ز غلبه کوی کرده سرد لطف به نش زهرت  
 آید زود از زود زخت تا بر ز چهارم جز ما بعد **رباعی** زبانه خوره صفت در  
 عسره معال در صفت حال آب جو شانند تا هشاک مثال تا بند ز بخش کنند و هر ز یک  
 بخش را بر معال کلاب همه کرم پشانند **رباعی** در علاج فایده **رباعی** چون صاحب  
 قیخ را چارم آید از زما و اول بر تمش تا شاید از کرم کوی که در آب نخورد  
 باز زده در غفران غذا **رباعی** صفت تا در موم پوست خ کرفس و پوست خ کبر  
 و غ از فرزند هر یک مشال همه در یک پاد آب جو شانند تا به نم آمد صفت  
 کنند دیده مشال عیشترین کرده هم کرم غلبت نمانند **رباعی** در علاج فایده **رباعی**  
 چون زود چهارده از فایده کند **رباعی** باید که علاج بعد دست برد و نگاه دم  
 دارد و سه پدید آید **رباعی** باشد که بعضی بصمت نکرده **رباعی** ذکر علی که فایده  
 و چرخ مرفها غرض از نافع به سنا و تا خاصه خ مشال به فایده هم کوه و طوی  
 دقیق از هر یک که مشال کم کرفس انسون و با بونه و شنب زهر یک معال  
 هم حله صدم همه را در یک کاه آب جو شانند تا به نم آمد صفت کنند و  
 درم بوره زینر یا ناک و باز زده درم عسره در آب تم صکر کرده صفت فایده  
 روغن با بونه که صفتش در جو و کثر یافت اضافه نمانند دم کرم کنند **رباعی**  
**در علاج فایده رباعی** مفلح سوی شفا چو نزد یک سینه **رباعی** و هیچ مگر علامت

علاج

علاج

علاج

از روغن قطره و فرغون و شویز چند آنکه در دست باید مالید و صفت روغن فرغون  
 در صداع یعنی دست شده صفت روغن شویز یعنی سیاه در دست شمال مغز را در روغن  
 متغیر شمال شده یعنی شمال همه بکوبند و بستر روغن بوز که در میان کشت  
 روغن کشته لقوه یعنی کشته شدن چشم در وی و لب **رباعی** آنها که برشان مرض لقوه  
 مرغ صحت روزان بر میباید که خربوبه در روغن خورشید در روزان دارند نگاه خواهد  
 افتاد میفند **اسم در علاج لقوه رباعی** لقوه چو کبلی نری نری نری نری نری نری نری نری  
 از دست مرض برود **باید که خورد و حبیب** روغن **رباعی** باشد که از زمین  
 یک برهه صفت حبیب در صداع بلغم مذکور شد **اسم در علاج لقوه رباعی**  
 آنرا که رسد از مرض لقوه کزنده **باید که سپاد در روزان از زمین** **رباعی** کزنده  
 در خانه تا رنگش نیکی **باید که چینی** عبارت از کشته است که از بال **رباعی**  
**روغن** یعنی کزیدن مغز چون از ماده سرد در طبه کشته نشیان و کزنده عصاره  
 عدم تشنگی است و چغندر شرب شراب یا صاع به عکاس و جو سب **رباعی**  
 از کثرت بلغم اند در حشره فاد **مسهد** در حشره **رباعی** در شرب شراب  
 یا حبس سب **باید که** در می و مباشرت با رستاد **رباعی** غیر برین  
 چون در اثرش اگر در روغن مقدمه لقوه باشد در کرم که مقدمه صرع در کرم  
 بپلوی باشد مقدمه آماس پرده که در نوری سینه است اگر در صرع بدن بود مقدمه  
**رباعی** چون مغز کرم بریدن نماید **باید که** کرم بر آن مغز نهد در روغن  
 نکر در بطریق **رباعی** حب که برین پاکست **باید که** صفت حب که برین را  
 از خطه با غلیظ پاک گرداند **باید که** در کرم **رباعی** در کرم **رباعی** در کرم **رباعی**

روغن بنفشه

در روغن شحم خنجره و نمک هند و مقدر زندق دیکره از هر یک که در کوبند  
 و به پزند و در روغن بلبلون بکوبند پز که در نسیده انفاقه نیند و آب کزین  
 و بادیان سرشته جهما کشته و فرود **رباعی** یعنی در رسم کشته شمال  
 علامت شد بلغم کزانه عصاره و فراتر و صفت بر اول است **رباعی** چون عفتور **رباعی**  
 از بلغم شد **باید که** در حشره **رباعی** در حشره **رباعی** در حشره **رباعی**  
 علاج کشته کرد در مرض حکم شد **باید که** در حشره **رباعی** در حشره **رباعی**  
 سرد تر بود عکاس سرد تر بود **رباعی** در حشره **رباعی** در حشره **رباعی**  
 کزنده **رباعی** در حشره **رباعی** در حشره **رباعی** در حشره **رباعی**  
 کفتر **رباعی** یا روغن به حشره **رباعی** در حشره **رباعی** در حشره **رباعی**  
 که چشم مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت بر تری که نقد او کرده بود از اجزاء  
 که تماس هوارت طبقه ملحه طبقه قرینه طبقه غریبه رطوبت سینه طبقه غلبه رطوبت  
 جلیده رطوبت رجا بر طبقه شبکیه طبقه مشیمه طبقه نصیبه **رباعی** در حشره **رباعی**  
 که در اندرون پلک موضعی حشره **رباعی** در حشره **رباعی** در حشره **رباعی**  
 بدتر بود **رباعی** در حشره **رباعی** در حشره **رباعی** در حشره **رباعی**  
**منقلب** در حشره **رباعی** در حشره **رباعی** در حشره **رباعی**  
 و کزاید **رباعی** در حشره **رباعی** در حشره **رباعی** در حشره **رباعی**  
 محمد **رباعی** در حشره **رباعی** در حشره **رباعی** در حشره **رباعی**  
 غلظت و حرمت کزنده **رباعی** در حشره **رباعی** در حشره **رباعی**  
 از روغن مغز می در بر باد **رباعی** در حشره **رباعی** در حشره **رباعی**

رباعی

علاج حشره

رباعی

منقلب

سفاق

صفت روغن گل بر کسکل سرخ تازه با نروده شغال روغن کنجد صفت شغال  
 در شب نهند و هر روز در انقباب نهند با گل سرخ خشک نیم مشت و دیگر  
 آب بوش نهند تا به نیمه آید صاف نهند و هر ماه روغن کنجد اضافه نمود  
 بگوش نهند تا روغن بماند **سزناق** که زیاد باشد در کسکل نالاست علاجش کسکل  
 در وقت باز کردن چشم است **ریب** و زینک تو سزناق جوید اگر درد غم  
 رادل غمخوار تو ما و اگر درد نا آلت وقتی که دستکار ننگند ناف در باشد اگر در  
 کرد **عرب** که ریشی بود در گوش چشم از جانب بینی علاج وی آن  
 بود که چون انگشت بر موضعش فشارند زخم برود **آب ریب** چون کرد و در گوش  
 چشم و کند **ناش** عرب آمد هر دست معده بود که گشایش بخواهد بود  
 کند از نروده امید بود در روغن نماید **عرب** که در شش اندرون ننگند  
 است **وسیل** پرده است شیشه بر کهای درم بنام بر سفید چشم صورت  
 جرب از رطوبت بود رقیه است و نوله سیل از امتداد ماخ و بزکایا  
 چشم نوزد **ریب** در دفع جرب شفاف آفر باید **وز** بر سیل شفاف  
 آفر باید **مانند** جرب و سیل جو باید کرد **مانف** کند در در انقباب صفت  
 شفاف آفر زنگار درم اقلیمیا نقره وضع عربا و سفید از زنگار  
 درم همه را بگویند و بزنگار سیلاب **در** درم و نیم انش در اول  
 کرده باشند و صفت نوزده بر نهند و شیشه نهند صفت شفاف آفر شفاف  
 مغسول شش درم صغ عربا درم روغن کزنده و ناک زنگار نهند از زنگار  
 درم زنگار درم و نیم زعفران و رنگ از هر یک دانگ و نیم صغ قطری

سزناق  
عرب  
وسیل  
شفاف  
سزناق

دایمون

دایمون از هر یک نیم درم همه را بگویند و بزنگار سیلاب شیشه نهند  
 غیر تو شیشه شسته و شیش بوشه از هر یک صدم نبات مصر سرخ درم همه را کوفه و بوشه  
 صلابه کیننده تا آنچه غبار نهد **ریب** یعنی در چشم **رباعی** چشم از زرد تو بگذرد در چشم  
 تا آهو صحت در آید بکنند چشم نام نبات مصر همان میران باید جو خبار کوفه  
 در چشم نهند صفت ترتیب بعد از نروده چشم نام و نبات مصر در میان می با نروده  
 در کیشمان روز در چشم که رشته بکنند و در سایه شگ ساخته از هر یک شغالی همه را کوفه  
 چشمه صلابه کیننده تا آنچه غبار نهد **طرفه** که نقطه سرخ یا کبودی بر سفید چشم **رباعی** در چشم تو  
 ای که طرفه طای هر شب **زین** نکته تر بخبار خاطر باشد چون دین خود بود کند در  
 کوفه نروده زرد زرد را باشد **طرفه** یعنی ناخنه **رباعی** در چشم تو ناخن جوید ایا  
 از بهر تو تشویش مهیا باشد **چیز** در درین مریض بود فایده منه **نزدیک** حکم رذی  
 باشد صفت رو ششایا سرخ و شفاف مغسول از هر یک صدم غلغله در مغسول  
 در زعفران و چشم خنجر از هر یک صدم در می نهند و صغ قطری برده از زنگار از هر یک  
 صدم درم اقلیمیا از هر یک صدم همه را کوفه و بوشه صلابه کیننده تا آنچه غبار نهد **دو** یعنی آب  
 روشن چشم صغ زنگار و صغ غلغله شش سرخ چشم است و چشم زرد در بوشه غلغله **رباعی**  
 دانا مرض معویه جو از کر مرید **دانت** که هر آن بود سر و عقیقه **در** و دید که در  
 ز چشم سب است **در** و دیده بجز با سیقون کشیده صفت با سیقون **بزرگ**  
 بوشه با نروده درم کف دریا و اقلیمیا از زنگار ششایا و در شاف مغسول چند  
 پد کشته و سر سر و سبند از هر یک صدم قرقند **دوشنه** از هر یک صدم صغ قطری  
 دایمیا از هر یک صغ درم است **بلد** زرد و چهار درم همه را کوفه و بوشه صلابه کیننده

دایمون  
سزناق  
عرب  
وسیل  
شفاف  
سزناق

دایمون

سزناق

تا چو خوار شد **قره العین** نیریش چشم **رباعی** قره که چشم تر از مرص در  
از درد کند عارض کلکوت زرد چون پاک کند زنده از بهر مویج تریش  
کند ز یاد کند همه مکرسم و تشدید ال بل نقطه دم زرد است صف شفاف نیزی  
از زودت در یکشنبه روز دوشنبه روز کواخسه شنبه در سایه خشک شامه و اینون دلتیره  
از هر یک و کند رویانم درم بعهده لذت نیست درم صمغ عربی چهار درم همه کوبند  
و بیزنده و عینده تخم مرغ سرشته تا خفا کنند **پایض** در بقیه بعد سیاه چشم  
**رباعی** در چشم و چون پایض جدا شود و فحش بدو تراقتا که در کرات شقایق  
بکفایه جسد تا چشم هم زنده بدو ادا شود شقایق لاله در خورشید **انتشار**  
یعنی کاشده شده ن ثقبه علیه موضع روشنائی چشم است چرخ کثرت رطوبت  
بصیه بود عارضش قطع یا فتن از جوع و ریاضت **رباعی** در دیده جوینها سرد شود  
اسباب غم دالم میا بود کثرت بصیه بود جوینها ن خیمه رقیه رعد ادا شود  
صفت جوی که ثقبه دماغ کند صبر قوطر شفاف تر بود است هلا زرد از هر یک در  
شم خطره و مقدار ذوق و مطع و کثیره از هر یک در یک مثقال در یک مثقال در یک مثقال در یک  
نیم درم غایبون بونیه سبز کزیزه خافه خف با بال خیمه نند و جها حله فروزنده  
**خلق کرده** نیز فلک ش ن ثقبه بصیه چرخ غلبه رطوبت بود عارضش رطوبت غنی  
و عدم کلور که چشم است **رباعی** ضیق حرد اگر عارض مرد یوم که  
هم چرخ باشد از چرخ زرد اگر غیر رطوبت بود عارضش ن خوش شایف غلظت  
باید که صفت شفاف غلظت و زلفا زرد هر یک و مایه شایف  
و صبر قوطر در م کا و ثقبه بصیه وضع عارض از هر یک در درم همه کوبند و بیزنده

قره العین

شقایق لاله

انتشار

خلق کرده

پایله

و باید که در درم است در اصل کرده بشند بشند و شایف کنند **خیالات** که غلظت  
چرخ است مثل کلبه چشمه چشمه زرد که از مده بشند عارضش زنده شدن  
استلای مده و تصور بضم است **رباعی** چشمه خیا لاتر چشمه بشند صد آفت  
فتنه و کثرت باشد هر که که از مده بشند سیسره مسهل بکوبند و بخت باشد  
صفت مسهل که مده را از احتلا و مختلف پاک گرداند صبر قوطر رگوشه دهنه نیم مثقال  
غاریون بونیه بزرگه دانه یک مثقال اطراف صغیر که صفت در دود را بشند دو  
مثقال همه را بهم سرشته و غلظت کنند و فروزنده **نزول الماء** نیز فزها که در  
موضع روکش چشم که فتنه در دهان باشد در ابتدا مبراد در او شایف بد شایف  
دفع شود اما آنچه سیاه و سرخ و زرد و کج و غلط و تیره در بزرگ کج که مبراد  
علاج نیز در نه بد شایف **رباعی** هر که که نزول آتینا شود صبر یک مثقال  
براد شود که رخسار که می کند حرق فتنه صفت کثیره خطرا و شایف  
صفت حرق فتنه صبر قوطر یک مثقال کوبند هلا زرد و مصطلی دلتیره و محموده  
زعفران از هر یک دینا کار سرخ دود آتینا هم در الوقه دهنه باب خیمه نند جها  
سخته فروزنده **فت** کثیر شوری شتر مرد می را حاد و شایف چشم  
سیاه بشند **رباعی** از غلظت مده چشم بکوری زارد صد گونه غم دالم بدل در  
نهاد که کوشنده باب از اینج ملبشند که نزد یک خرد صغیر جوا بد است  
را از اینج با دینست **جبر** بفر زرد کوری الترمیم و مایه شایف چشم  
ایشان از آن کج **رباعی** چون عارضه چشمه مبراد از وقت رده مایه روی کف  
از روی علاج صاحب عارضه را لم بقدره سیاه یا بد فتنه ضعف بصیرة

خیالات

نزول الماء

فت

جبر

ضعف بصیرة



ببر لقصان نیز برین قوتنی چون از طوبت بفرغی بنگرند به چشم با  
سایر عادات غلبه غلبت **رباع** صنف بصرت چو از طوبت ناید که بر سبیل  
آن نمیکند مشاید که کرد و چو دماغ دردت باین صفت و دیگر تو که در وقت  
باید صفت کرد و نشان مردارید مانند مثقال ما برین صفت مثقال و نیم  
لوره از من و در مثقال قرفند و در غیران دسرمه از هر یک نیم مثقال شد طریقی  
کوشه دهمه صلاینه تا بچو عیار شو **علاج امراض گوش طرش** نیز کرانه گوش چون از  
بلیم شد عارض کردت جو اس دکرانه سر بسیاری خواست **رباع** از آنکه ترا  
کراغ گوش بود که گویم سخن از تر ا گوش بود **بشد** بیشتر جو بلیم از بهر علاج که  
در روزی طفش خری گوش بود **صفت** دردی که دماغ بفرود صبر و طری نیم  
مثقال شحم حنظل در ترد محمود و مقل از من از هر یک دانسه را لوده و نیمه نیم  
درم عاریون نموده نیز کرانه اصفه غنچه باب کرانه خرمینند و جهاب حبه  
فرد بند و بعد از دفع بلیم روغن ترب صم گشایم گرم در کوش جانند صفت روغن  
اب ترب سیاه یا سفید شتا و مثقال روغن ترب بکند تربیتل بهم آمیزه جو  
تا روغن بلیم با نیم ترب یا بستر کند روغن شبنم **طنین** نیز اوز گوش چون از وقت  
حسره عارض صفای جو اس است **چون** اصغف دماغ باشد که در دست **رباع**  
از وقت حسره **طنین** شت پدید **نزدیک** خرد غنچه است سفید **دانه** خطه  
که باشد بیشتر **صفت** دماغ **چو** بوسه نوبت پد مالید **صفت** نیز را لوده که  
ماده را غلیظ کرد آن چون خسی شود که بوسه خرد که مزاج عضو با عدال بود با قول  
فضل کند چون روغن که دمورد صفت روغن که در سلسان ندرت صفت

طوبت  
گوش

روغن

صفت

روغن مورد آب یک مورد تازه سر مثقال روغن کجده شغال کجسانند تا در  
کابنه یک در وقت نیم مشت در یک ساقه آب کجسانند تا به نیم آید و کشته در نیم ساقه  
روغن کجده نیم ساقه کجسانند تا روغن کابنه **و صم الاذن** یعنی در دو گوش **رباعی**  
در دو گوش اگر زرد صفرا باشد **زردی** زرخ در چشم لوتید باشد اگر چشم بپوشد  
بخوری **از زردی** علاج خوب در میان باشد **صفت** چشم بپوشد روغن صغرا و روغن صغرا  
که نشسته **قرحه الاذن** یعنی ریش کاش **رباعی** آینه بود قرحه گوش و تبخیر **کرم** کرم  
بعضی طینت بصد **دانه** که بود قرحه مذکور قدم **چو** زرد بود چو زهره کابنه  
مرهم بعضی موم کا فور و درم در چهار درم روغن کمر که صفتش در طینت  
صدره شش درم سفیدی کا خورشیده **علاج** تا نماند در سالیه کشته تا مرهم  
کیفیت استخوان زهره کا دانه است **زهره** کا دانه جو زهره کا دانه کجده نیم ساقه کجده  
شسته را فیتا کنند و بر آن آوده چشمه صم **دوم** در گوش **دخول الحیوان**  
**الاذن** **قول** در در **دقیقا** نیز در آمدن جانور در گوش سید اشکن کرم در علاما  
مشته که سیاه هر قسم حساس حرکت در گوش علامت فاسد است فاسد است فاسد است اجیایا  
**رباعی** در گوش هر که که تبخیر رود **آید حیوان** یا که پدید آید **کرم** یا  
شیخ یا آب کبره تقطیر کنی روز نماید **دخول ما ذی الذن** نیز در آمدن آب  
در گوش علامت فاسد است **رباعی** **چون** آب درون ده  
با بر وجود در گوش از دل **کرم** وجود در گوش تو چو آب یا کجده نیم ساقه  
بکشد آب برون آید زهره **علاج** **انفوس** یعنی **طینت** **صفت** **صفت** کوی کار آورید  
چون زرد بود غلیظه باشد علامتش که در دست حوزم کرم بود و غلیظ بود است

روغن

دخول

قرحه

دخول

دخول

صفت

**رباعی** ای آنکه ترا قوت شمع با طهر شده / احساس جوینیک در پیشگاه خد  
 غلیظه که بر لبه موجب آن / از در دروس سید خوان غایب شده / صفت سبب کینه  
 اخلاط غلیظه را دروغ کند صبر قوهر بیدم / حکم حطه دایه سبب در سخنان در دروغ  
 در سون حبس بن مصطفا و نستین در محموده و در بد و سلیخ زینب سیم داد  
 همه را نوشته و پنجه باب نمیکند و چهار سخته فرزند **رباعی** لائف نیز در اوله نیز خوان  
 نقص صفت لوفه در مجرای نیز باشد / عاشر است که در کسک و بر نیز زاده کم لوفه  
**رباعی** اینتر الرقی ذیل کرد / طبع عکس از او رسیدن لوفه / باید که لیسند  
 لوفه را / از روی دوا در و میدی لوفه / باید که آن لائف آنکه در و میدی  
 از آن باید دید که نیز راه خرم یا بول چهار سخته باشد **جواب لائف نیز شش**  
 نیز لوفه صغیر باشد / علائق لوفه و دماغ و عوازل بسیاری میباید **رباعی**  
 در عیش ز لوفه بر طبع و سرد / در خشک نیز ز خوشتر آمده فرد / نیز سر  
 ایک طرفه / بار دغیر الام طلا باید کرد / صفت روعه الام در دوا لوفه  
**قره لائف** نیز ریش نیز خوزه مبداء لوفه دماغ لوفه و خواهه عیران **رباعی**  
 ترا قره چتر خواهد بود / حال تو ازین مرض در خواهد بود / در در حوله درم پیر  
 شام مرض ترا سحر خواهد بود / صفت مرم بهفر در قره لادن ندر شده **رباعی**  
 نیز خون رقیق نیز چون از کبرای باشد / عاشر آن لوفه که در روز کبرای خرم  
 و خرم و نیم و نیز در امراض حاد است **رباعی** خون رقیق نیز چون کبرای  
 باشد / که نیز از آن خطر جان باشد / و اندم که در کبرای نجه کوه حکیم / بسن  
 بدست لوفه آن باشد / بسن خون نیز در بقاء کند و غیر آن از او دیده

علاج امراض

علاج لوفه

قوه لائف

رباعی

رعافیه که بعد از این خواهد آمد چنان باشد که کوفه پنجه در بینی و منید یا در آب کشند  
 تر حکر کرده بچکنند یا که کتان کهنه را فیته کنند و عقیده پنجم تر کرده مردان آورده  
 سازند و در سوراخ بینی نهند **تعده لوفیه رعافیه رباعی** در لوفی رعاف آنکه  
 مشهور بود که با تو نویم ز دفا هم بر بود / اینون و دفاق کند ز در آن عکس  
 کلنار و اقا قیاد کا فری **رباعی** یعنی فرها آمدن رطوبت ز دماغ بجان کوه  
 یا بینی و بینی آنرا که بجان کوه فرها آید تر که گویند چون ز سر بر لوفه عکس کوه  
 آنچه از دماغ فرها آید و نوزش کوه و بینی است **رباعی** آنرا که ز کام گرم حادث کوه  
 بس مانده که شرب نیو فر دید چون ساخت پس از شربت مذکور غذا  
 از ماش و جوش مقتر اشاد میفیه / صفت شرب نیو فر که موقوف در مانی  
 در یک پاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و چهار شغال شده عقیده صفا  
 نیز در یک جوشانند تا بقوام آید **رباعی** صفت شرب نیو فر که موقوف در مانی  
 آنچه از دماغ فرها آید و کرانه سردی است **رباعی** و آنرا که در سر فری لوفه  
 در مشربه جز شربت ز دفا خورد / در عقیده ترتیب باید که صفت تا نفع دهند  
 این مصلح میرد صفت شربت ز دفا در دفا مصلح پوست خ ایان  
 دوست خ کرفس و ایرسا و برسا و شان از هر یک مصلح اکثره عدد  
 همه را کوفه در یک پاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و چهار شغال  
 عقیده صفا که نیز در جوشانند تا بقوام آید **رباعی** صفت شرب نیو فر که موقوف در مانی  
 نیز آنرا که در سر فری لوفه / در عقیده ترتیب باید که صفت تا نفع دهند  
**رباعی** شرب مابشر انباشت نامه باشد که رسد رحمت ز دفا نوید خون

رباعی

رباعی

علاج امراض

کن و مسرور و تار در سیم میا طلا و سندان سرخ سفید صفت طلا مذکوره  
 صندان سرخ و صندل سفید از هر یک نیم مثقال در آب کبوتر خورده عبه  
 نان کهنه زمان زمان طلا کنند صفت مسهل که با شکر و جمع مریضه صفاوی  
 مفید باشد و معروف است که شربت تمر بندهی دالوی کابرا از هر یک مثقال  
 در چند آب به آشته که از با لایر بگذرد بصفت کنند در آب کبوتر  
 که در ده مثقال کاه صفت باشند و صفت کرده اضافه نماید نیم گرم باشد  
**باب ششم** بغیر سرخ که با لایر در آب کبوتر در ده مثقال در آب کبوتر در ده  
 خول سوخته است **رباعی** آنکه که کرفار باشد مانند کربک ترند در خور  
 دشمنند مطبوخ علیه بعد از آنکه خورند در طور و طریقت که کاری باشد  
 صفت مطبوخ علیه علیه نیم ذره دوست علیه زرد دوست علیه کابرا از هر یک  
 درم مغش و کله سرخ و کرم کرفار نیم ذره از هر یک در درم غلاب  
 سبب از هر یک سبب عه تمر بنده و الو کابرا از هر یک نیم ذره درم سر یاد  
 یک کابرا آب جوشنند با نیمه کمر آید صفت کنند در آب کبوتر  
 در آب صندانده و صفت نیم گرم عسرت نمایند و غذا آن خود نیم ذره و مال  
 در مرغ جویب و شتر کنند **علاج امراض لب تشنه** آب کبوتر در ده  
 چون اضعاف جوشنند یعنی دهان خشک است در کتب زبان است **رباعی** که در دهان  
 بر لب کافور باشد باید بعلاج آن ترا حضرتش کرده صفاوی کابرا  
 بروغ چنین جویب و آن قهوه شد میان مری که تشنه است **رباعی**  
 کسر که تشنه بشیر یاد هر خورده و خشک نایس در ارد پایله پاره میخ

تشنه  
 مسهل

تشنه  
 کابرا

علیه  
 کبوتر

علاج امراض لب

الباقی

افعندی روی مری که سوز و برب خود کبرند **درم تشنه** نیز اما کسب جوشنند  
 بود غلاش خامیازه و شیر زمان دومی کوبان است **رباعی** کسر ز خون کبوتر درم خواهد کرد  
 صد لونه شکایت از الم خواهد کرد کرم نمند خون و این خورد و جوشنند درم سرخ  
 خواهد که صفت نیز که جمع مریضه در ده مثقال در ده مثقال در ده مثقال  
 غلاب که در ده مثقال که آشته مباح صفت کنند و اضافه سفید شیرین کافور نیمان به صند  
 میل نمایند غذا مالش قشر و اگر در کبوتر قشر آب تمر بنده کنند **علاج امراض لب تشنه**  
 یعنی جوشنند دهان چرخ از کرمی به علاش و موی سرخی جوشنند در صفاوی زردی آن  
**رباعی** از کرم و کربک علیه پدید آید از راه علیه بر بناید کویه کلنا در سرخ و سماں  
 بر درم که در چگاه بیا به نیمه **هم در علاج قلع جوشنند** از سر در ده مثقال در ده مثقال  
 جوشنند در درم سودا و سیاهی آن **رباعی** سبب سوزده که بسیار از سردی اگر  
 قلع به آید پاشی چوب زنا و شب کرده بنو و عجمی اگر در ده مثقال **سکین** **باب ششم**  
 یعنی آب تشنه دهان چرخ ز غلبه نیم ذره مملکت تشنه تشنه با سایر عملیات تشنه نیم  
**رباعی** چون آب سرد زرد آن توره که چیزی که به سرد مفسد است بود باید که  
 کوارش زیره خورد تا آن وقت در آن مرض وضع شود صفت کوارش زیره تشنه  
 یا بنا صفت کرده صندل کوشانند تا نیک غلیظ شود و دیگر افزودند و ده مثقال  
 زیره که کیشانه زرد در سر که آشته باشد در سایه شاک است و قف در راه همه صفت کل  
 و ده مثقال قند و یک مثقال بوره در سر که آفته باشد در سایه شاک است و قف در راه همه صفت کل  
 پس بر در سر شک زینه و چرخه در کوارش عود را مشر کوارش زیره سازند در فرکان  
 عود تا ریح درم و است ترخ چهار درم و قرفند و نماز و مصلح زهر است در سر تشنه

تشنه  
 درم

علاج امراض لب تشنه

سبب امراض لب تشنه

کربک  
 تشنه

کبار و سبب در غزلان زهر کایه دم رنجید و در رفق و عهد و یار زهر کایه در رفته بینه است  
 صد شال **بجبر** یعنی به بوی دمان مقدس در صف و در شش در عت نص است و در بجز بوی تیز  
 و سفید بول **رباعی** چنی وی به زرد دمان این آید ز زهر کایه شش هرگز آن آید ز  
 خوردن سبب که غلط غالب از غزاع کتبه علیج آن آید و به ز از غزاع غلط است  
 حال ملک با صبح دم در دمان گیرند و آینه فرود گیرند صفت یک سبب و سبب  
 و پوست تیغ و خونجی ز زهر یک شال قرنفرد و سعد و قرد ز زهر یک شال کفشدن  
 و نیم مک سدر در یک همه او کوه و چینه هفت شال آب سرد و شال کله در شال  
 ضعیف در در دمان هر کس سینه بشنند و چینه بشنند هر مقدار خوردن در دمان یک سبب  
 کله در زنجیر و دیگر جالیسک نزدیک با غزال مخمخ و قرب بوقت مصلحت در شال  
 مشک از فرغ شال نبات مهره شال دمان همه اجداد او کوه شمه هم بجز زهر کایه  
 کرده بکلب که کثیره بینه یا صبح عریض نم شال شت در کله کله کوه صبح صبح  
 برشته و چینه کرده در سایه خشک کوه شت **صلح** در **رض** **ندان** و **جمع** **ندان** یعنی در دمان  
 چون زرد زهر کایه عت شت رحمت یافتن از زهر کایه است **رباعی** زهر کایه زهر کایه زهر کایه  
 سر که بکله بینه باید کرد از زهر کایه کچین باید است در غزایات  
 مانش کرد و باید خورد صفت کچین شت سفید صاف کرده صد شال کوشانند  
 تا نیک غلط شود شال کله صفا کوه حره جوش کوه منه در صبح صبح کوشان  
 در هفت شال است حله کرده میگردند چون زرد زهر کایه عت شت نفع شت  
 از چتر کرم و تهر زنده آن از چتر کرم است عت شت رنجید یا غلط ماعا قرقرها  
 یا فردن کوه و شش شک کرده هفت کوه برودن لیس سینه یا رنجید و غلط است

نخب

حبالک

صلح از زهر کایه کچین

صفت کچین

غزایه

نم کوب شمشیر کوشانند و صاف کنند و قدر سر که و مقدار کلاک صاف نموده نم  
 گرم صفت کنند و غذا شور بای کبوتر کب یا تبویج یا کبک بر جگر در غزلان خوردن  
**ضرس** غیر کشتن دندان **رباعی** دندان زهر کایه کوشانند با رو دوش شش شش  
 زمانا لایه از خوردن شش خوردن زرد علاج زان روله بدست کوه صفت  
**دود** است غیر گرم دندان حدوت این مرض از قطن رطوبت است **رباعی** دندان  
 رسد چون کوش زرد و نمید بباش از شش بجز دود و تا هر چه زرد و صفت  
 کرد و بر بزد تخم کدنا و دود **سرخ** و **دود** غیر شت شت شت شت شت  
 چون از رطوبت خراب حاش رطوبت دمان و سرخر زبان و زهر کایه صفت **رباعی**  
 استر شت بر کله شت بد جا اوله تا کله صفت باید که بود کله و کله  
 در زان بر شت می برین دندان شت **دایم** که خسته خمش خون ریش از شت  
 صج دندان است که دمان علت از کت رطوبت است **رباعی** چون شت دایم بود صفت  
 مرد از زهر کایه بدت باید آورد عت و عت و انا تا کله صفت  
 و زهر کایه **دوم** نیز اناس شت صج دندان عت در دمان در دوش زهر کایه  
 است و در صفای کوش زهر کایه دن و در بجز سفیدی در زمی اناس در دوش کوش  
 محران **رباعی** آنرا زهر کایه شت درم شت پدید کترب نزدیک بر امرا خواهد بود  
 دمان کله که باشد بشت غلط در خواهد زدای سپهر نفع نسید **رباعی**  
 نیز خوردن شت دندان حدوت این علت از ما و صاده خوردن است  
**رباعی** چون خورده شود شت در نمو بید بشن زهر کایه شت شت  
 لب آرد ز بکر و پسران کچین کوش بر کله عت و شت صفت کوش

نخب

دود

سرخ

دایم

دوم

رباعی

ضرس

کسوف داری دیت عت  
مانند شش زهر کایه زهر کایه  
کوش

یا ز منظر کن ز بیره کنند و در سایه بگذرانند تا خشک شود بپوشند ز سر که  
 همیشه دو ماه در انساب گرم بگذرانند یا بیره کرده در سر که بپوشند تا بپوشند و  
 صاف کنند در شب سه بارند **علاج امراض زبان بطلان الترقی** بپوشیدن  
 حسیله مژه چنانکه در باید چون از ماده سرد و تر که عکاش بر طشت زبان در  
 بجا نشاندند و بپوشید **بهر** هرگاه که خسر زوق باطل گردد در ماضی هرگز مقرر گردد  
 اخراج که جو خطا غلبه بین اندیشه من که روزی این گردد **تقریب**  
 بپوشیدن زبان چون از بپوشید عکاش عدم نشاء آب ریش زبان و بپوشیدن  
 زبان است بر آنکه گزله زبانت باشد در چهره زلفم خوش است بپوشید  
 کز غوغه از خوردن و خور چند آنکه درین مرض نمائند باشد صف غوغه  
 مذکور خردل که تخیر دایمی نزلند و ده مهال نیم ساعت درین ساله آب  
 حوشانند تا نیمه آن صاف کنند و یک قاشق آب سرکه احاطه نموده زبان  
 زبان نیم گرم غوغه کنند غدا اثرهای توترب که تاب نهد در زخم و زخم آن  
**درم** بپوشیدن بپوشیدن زبان **بهر** آکس زبان اگر خونت باشد سرخ زبان  
 رخسار خونت باشد کربک ترنگه دشمنی قولی حکم نزدیک خوردن خونت باشد  
**تشنه** بپوشیدن بپوشیدن زبان چون از ماده گرم خشک بود عکاش خشک و زبان  
 تشنه و بپوشیدن حکم است **بهر** بپوشیدن تشنه بپوشیدن تشنه بپوشیدن تشنه  
 تشنه باشد تا بپوشیدن در لعاب پیش حد مرده معلوم در دانه باشد  
**حسوفه اللسان** بپوشیدن زبان چون از غلبه صفا باشد عکاش غرغری  
 در دهن زبان در سر بپوشیدن **بهر** هرگاه که گوش زبانت باشد بپوشیدن

ارغوان

تشنه

درم

حسوفه

الزنا

از انست باشد باید که لعاب تخم بپوشد بشیره غوغه در دهن است **بهر**  
**بپوشیدن** بپوشیدن زبان چون از گرم و خشک بود عکاش بسیاری بپوشیدن بپوشیدن  
 در زوی تا در وقت **بهر** حال خشک دهن است بشیره گزله آن حرز زخم  
 شد از بپوشیدن لعاب پیش بشیره غوغه بر طرف انداخته **علاج امراض**  
**حق** مراد کس فضا است که در دهنه و زبانت دیمی و قصه شکر که **درم**  
 بپوشیدن آکس ملازه دان جسم است که از نای صلی او کجی تشنه بپوشیدن بپوشیدن  
 درم ملازه احوال آید که ماده خون بود رنگت بپوشیدن دانه زبانت بپوشیدن غوغه  
 ساخت چند آنکه تر خلم ازین علت است صف غوغه مذکور سماق نیم است در  
 آب مال آب جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و قوی صاحب چشم نیم گرم  
 غوغه کت **بهر** بپوشیدن بپوشیدن ملازه زبانت سر ملازه که بر آید  
 شد بپوشیدن ماده سر بلرزد باید زبانت غوغه نزدیک حکم خردل بپوشیدن  
 از نای صفت غوغه مذکور خردل ده مهال نیم ساعت درین ساله آب  
 حوشانند تا نیمه آید صاف کنند و ده مهال بپوشیدن در دهن  
 بپوشیدن آینه نیم گرم غوغه بپوشیدن **بهر** بپوشیدن بپوشیدن  
 بوده دهن **بهر** حال ستر زبانت حادث گردد احوال زبانت  
 آن بلرزد که غوغه سازی از کلاب دانه طایر بپوشیدن فایده چند بود  
 صف غوغه مذکور مازو ده مهال نیم ساعت درین ساله آب جوشانند تا نیمه  
 آید صاف کنند و قوی صاحب صفا نموده نیم گرم غوغه بپوشیدن **بهر**  
 کلو چون از خون باشد عکاش سرخ چشم دیمی را بپوشیدن **بهر** در دهن

خافیه

علاج امراض

درم

بپوشیدن

بپوشیدن

بپوشیدن

فصلی بخورد آنکه بیشتر بفر از آب سلق و شد آن غرغره است هر چه  
 که بیشتر بخورد صفت غرغره بخورد در زمان که ندر شده باید دانست که در خارج  
 است که فصد در غرغره است مانند آنچه در باره صفت شود و تا غرغره فصد که از  
 زبان است و در ابتدا قبل از فصد از غرغره صدر کنند و غرغره در آب سرد است  
 و الم جذب شده زاید کند و بعد از فصد آب سلق و شد آن از آب سرد و شاه  
 است و غرغره در کله و دانه ترش و غیر اینها نیم گرم غرغره کنند و غذا است  
 مفسر در شش اگر بیشتر تر با یک غرغره می نماید آب با آب نارنج خورد و  
 تین طبعیت کجاست که در خواص خواهد آمد کنند در نزدیک پنهان و در مقال غرغره  
 در پیل که بیشتر با بیشتر بسوزد حراره و در سوال روغن الیاف که صفت در  
 صدراع رودی معلوم شد اضافه غرغره زمان زمان نیم گرم غرغره کنند و غذا است  
 خود نیم کرده آب مرغ جوان و بیشتر مفسر و سفنج با قی تخم زرد **دخول غرغره**  
 نیز در آمدن زرد در کله و بیشتر اندوه و خروج خون می آید است **در غرغره خون**  
 صورت زرد داده خبر خون آمده هر دم از کوی تو بر لرغره سازی آب  
 خردل و یک چیزی بخورد از آن باغ تر صفت غرغره بدار خردل نموده  
 مقال در لب باله آب جوشانند تا به نیمه آید صفت کنند و در مقال در  
 آن حراره نیم گرم غرغره کنند **قرصه الحن** لغز بیشتر صفت در رو در  
 ریج بیخ است **در خون** شد صوری تو بیشتر لرغره بیشتر اویم بخورد در  
 شخم کار و اندازت مگر زبان اندک اندک نیم روغن می خورد مراد عموم روغن  
 روغن است که از نرم کافوری در روغن کله ساخته باشد و طریق بیشتر است

در آب سرد  
 نیم گرم  
 صفت در

در غرغره  
 در غرغره

در آب سرد

وزان باشد باید که با یک ششم به مویسته با شیره غرغره در وقت باشد  
**جفاف اللسان** یعنی خشکی زبان چنانچه زرد شود و خشک باشد غرغره سازی است  
 و کلمه غرض و زرد قرار داده است **رباعی** چنانچه حال خشک و دما شد به آب  
 آن حرارت بچشد **در غرغره** کون است بیشتر **بشیره** غرغره بر طرف است  
**علاج امراض صلق** مراد کون صفائی است که درد لهماه و لوزین و در فصد  
 شش بعد **درم اللهماه** نیز اما س ملذزه و آن جسم است از باله می آید و کله  
 شبیه پیروه **رباعی** از زرد درم ملذزه احوال توید **بکر** ماده غرغره کیت  
 در آنکه ز سحاق باید غرغره حش **خردل** که غرغره در آب سلق است  
 صفت غرغره در کور ساق نیم شست در یک ساله آب جوشانند تا به نیمه آید و کله  
 و قدر کلاب ضم ساخته نیم گرم غرغره نهید **استرخاء اللهماه** یعنی سست شدن  
 ملازه **رباعی** سستی ملذزه که تر عارض شده **بلم** جو به ماده اش پس در روز  
 باید زرد غرغره نزدیک **کلم** خردل بکفینت از مالایه صفت غرغره  
 خردل ده مقال نیم کوب ساخته در یک ساله آب جوشانند تا به نیمه آید صفت  
 کنند و در مقال کلمین در صفتش در وجع استن کزشت نیمه نیم گرم  
 غرغره کنند **استرخاء اللوزین** یعنی سست شدن کله کوده دمان **رباعی**  
 چنانچه سستی لوزین حادث شود احوال تو از حدودش آن به کردد لرغره  
 ساز ز کلاب مازو ظاهر شودت فایده چیده به غرغره مذکور  
 مازوده عدد و نیم کوب ساخته در یک ساله آب جوشانند تا به نیمه آید صفت  
 و قدر کلاب صفا غرغره نیم گرم غرغره کنند **خفاق** غرغره در کله کون

جفاف اللسان

علاج امراض صلق  
 زه اس ملذزه

سستی غرغره

استرخاء اللوزین

خفاق

خون باشد علامت سرخی چشم و بر کلمات **رباعی** در در دو کلو خنجره کردی بخورد  
 آب کلو شربت نیلوفر از آب سماق مثل آن غرغره است هر چند که بیشتر  
 بهیست و صفت شربت نیلوفر در کام مذکور شد باید در وقت که در خنجره  
 آب است که خنجره را بفحات بکنند تا موجب یاری ضعف نشود و تا خنجره  
 خنجره که در ریز زبان است و در ابتدا قبل از خنجره از غرغره خنجره بکنند در غرغره در  
 استه امولم است و الم جذب ماده زاید کند و بعد از خنجره آب سماق در اشغال  
 از آب زرک شاه توت و خنجره و سرکه و انار ترش و غیر آنها هم گرم غرغره بکنند  
 و غذا مانع مقرر شده اگر او کثیر تر آب ترش یا آب کویا آب نارنج خنجره  
 و تلخ طیب بکنند که در شوره خواهد آمد بکنند و نزدیک با نته ماده متعال غر  
 فلوس در یک ساله بیشتر کاو و پیشه سوس کندم حل کهد در مشال روغن بالدم  
 صفتش در صدمه سودا معلوم شده انداخته خنجره زمان هم گرم غرغره بکنند و غذا  
 آب نخود نیم کوفته و آب سرخ جودان و ماش مشرو سفلیخ فی قنق نخود و خنجره **فی قنق**  
**فی قنق** یعنی در آمدن زلودر کلو علامتش آمده و جودان خون زود در حق است **رباعی**  
 ای خون تقوت زلزله کرده جز خون آمده هر دم زل کلو تو بر که غرغره شای  
 آب خردل و نمک حنجره خود ترا از آن نافع تر صغره غرغره مذکور خردل  
 ده متعال در یک ساله آب حنجره تا به نهمه آب صاف بکنند و پنج مهال نمک در آب  
 صدمه گرم خنجره بکنند **خود حق** یعنی زیش کلو علامتش بعد پدید آمدن آن  
 بیخ است **رباعی** چون شد کلو تو زیش از نقد بشر کوم خنجره زینم در کلو خنجره  
 انزوت میگویند آن اندک اندک بوم در حق بخورد مرلو بوم روغن

سرک سودا

دوره اوله  
 معتبر کرد و بیشتر صدمه  
 صدمه اسف کفر

زوال غنق

روغن

دانه کلو

که از کوم کافور در روغن کلساسه یا بنه و طریق ترش آن است که یکدم نیم  
 موم کافور را در سردم و نم روغن کلساسه صفتش در حرقت اللذان که در کلساسه  
 انزوت صدمه و کلم کلو در کوفته و چینه انفا نه نایند و غلو لها کلم یکدم انزوت  
 تخم فرخ اوده سازند و فرزند غذا از زده هم مرغ است **رباعی** **نوشه**  
 یعنی بند شدن استخوان یا خار در کلو **رباعی** هم رزه استخوان بانه یا خار در روغن  
 کسب مر قهار هر لقمه که چیده از فرزند برون است و ترش باشد مفیده باشد **رباعی**  
 یعنی فرزند برون خوردن علاج این مرض خاصه ناظم است **رباعی** بوزن چو فرزند برون  
 رنجور است بر تو تا نباشد از حکمت **رباعی** باید در مروده معطایس خوردن زینت و در  
 است از کله طریق غنی رکودن معطایس است که شطایس است که سنگ آهک را بگویند که  
 بگویند و بزنده و صلیب کرده سنگ قاق نیز است که در آینه و بنامش بکنند و چون بزرگ  
 به نیم ساعت بخوردند سنا و کلساسه متعال کلساسه و بنفشه از هر دو متعال پستان آرد در  
 در یک ساله آب جوشاننده تا به نهمه آب صاف بکنند و در خنجره در بازده متعال در  
 صدمه کرده و صاف نموده هم کرم پاشاننده تا چند طبع طبع است اجابت کند و خوردن کلساسه  
 سوده در در کلو جذب کرده باشد و اطراف جوشش را کوفته با زین حنجره که در کله  
 از فرود کردن شربت فته و کلاب و تخم ریگان رعنت نایند و غذا نخورده  
**درم المری** یعنی آماس جوار طبع از مصلحه علامتش در جمع تمام در میان شناخت  
 در صورتی بر رانها و زو منجن است و در صغره ای صدمه و صدمه منجن در روی  
 قاروره و در معنی صدمه بول در طوبت منجن و در سودا و حنجره که در آن دیره که در  
 در دست **رباعی** مجرله غلایک برب سوده اگر که اما کس کند موجب آماس

نوشه

مع اللامه

درم المری

خ

چون موجب آماس شخص کفو...  
از رمی خشک لجه علاش بسیار می آید...  
چون گرفتند پندیر جردی زبات...  
و در غم اقبال از خضه پیر...  
طلب طبع زلفای لبر...  
صفت طبع زده ای نکرده زده...  
و تخم لبر در پوست...  
آب جوشانند تا بغمه آید...  
بپاشند و غذا بخورند...  
هریب در مهال و نیم در پیکان...  
سفید صاف آینه زده...  
بپسندد غذا مرغ جوان...  
**ع ر ب** نیز شاکت نفس چون از بطن باشد...  
دفع باقی از هوای گرم است...  
بصفت راه فتور از بطن...  
**ا ش ر ه** یا **تاج شاکت نفس را مفرات**...  
لجش روی برود و در...  
استا بزم نهار **نفت الوم**...  
از نفت دست چو کار کرد...

کشت اوزار

سالم  
لج زده

شربت

تغذ

سخت تغذ

نفت اسم

بجا

انجا رغبت میکند... یا بوده ضعیف و کمر باد کلان...  
در کتاپ که آرجی باشد تا به غده...  
تا بگویم آید **علاج در زخم سینه و شش**...  
بغرض است و فرقی بریم و تخم آن است...  
چرخ بر روی آب...  
ده روز را بنهار... هر چند که این مرض...  
**ذات الریه** نیز آماشش علاش...  
الذات الریه در ذات ریه آب...  
صفت غلظت کشته...  
شش مهال...  
**که ذات الریه نیز کینه** یعنی آماس...  
نفس و خله...  
بیش رب...  
هفت اندام...  
برده که در لوی سینه...  
از عدت ذات صدر...  
شربت نیوفرا...  
**دو ذات الریه**...  
علم نظر...  
علم نظر...  
علم نظر...

علاج در زخم سینه و شش

شش

ذات الریه

ذات الریه

علاج در زخم سینه و شش

صفت



صفحه که نوشته در ذات الیه و ذات الیه در او رسد و نوشته است یوسف و یوسف  
و نظر از هر یک در صفحان از هر یک سر رسد آنگاه از آنجا که در هر یک از آن دو  
هر صفحان آب خنجر نیم پاره در یک کاسه آب جوشانند تا به نماند و فک کنند و است  
مشال بخیرت در آب جگر و صاف کرده در معده در روغن کاهنانه و نیم گرم تخم کدو  
**علاج امراض صفحان** نیز طبعی دل خوره مادر فراه غیر آن **رباعی** از صفحان سینه  
طریق بر این روش از این کلمه حکمت آنست هر جا که صفحان غم افروزد بر خرد و صفحان  
دود از این بگریزم **هم در علاج صفحان** صفحان غم افروزد صفحان خشک و گمان نشانی و سخت  
بنفس است و زرد در فاقه **رباعی** از صفحان گرم در آتش تریزه آینه در آید  
آتش بریزد کافور و کدوبان آب سیب صندل از هر یک یک کدو مرمره نصف یک کدو  
صفحه که خنجر نیم صفحان کافور در یک در روغن صفحان آب سیب و صفحان کدوبان  
هر کس بداند که آن کینه در وقتی که معده زرد طبعی کاه باشد بر باله در روغن کدو **هم در علاج**  
**صفحان** چون زرد آید در روغن کدو و صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد  
از خون چو ترا اطباء دل بخونیز بزمین صخر طبع غم افروزد صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد  
در دم لری در حقه از رخ در جان میوز **هم در علاج صفحان** چون از زردی کاه  
علاش در بزمین غم افروزد صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد  
آغاز بشوین فرزند کج و زردی و روی صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد  
سینه طلا میاند **صفحان** غم افروزد صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد  
نیم صفحان بساید و همه را با جگر صفحان روغن حبیبان یا در روغن زرد آید صفحان  
بکشد صفحان روغن حبیبان مغرب آن که به بسته نماند صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد

علاج امراض صفحان

صفحان غم افروزد

صفحان

مشال که صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد  
کشد صفحان روغن زرد آید صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد  
در دوازده وقت صفحان در شیشه کدو در چهار روز در آید صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد  
نیم صفحان در یک پاره آب جوشانند تا به نماند و فک کنند و نیم پاره در روغن ام  
اصافه نموده بچوب کشند تا روغن بماند **عشر** نغمه شوره است **رباعی** در علاج صفحان  
دانشین باز بجز سببیت من دور و دور از لرزون سببیت صفحان  
صفرا با ماده در بزمین صفحان **علاج صفحان** صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد  
بزرگش در خطر لرزد باز باید لرزانی طاب برش برود صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد  
بجود آید باز **علاج امراض صفحان** صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد  
صفرا در زردی در سر خراس است در بزمین صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد  
صفحان چو در بزمین صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد  
در سه بار با طلا میلوب در آنکه سکنجین طلا میاز صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد  
استر خا و الکوبات کدو **علاج صفحان** صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد  
طعمش نیز سست صفحان در طریق بر این آب جوشانند صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد  
خوردن هر چه گرم باشد بگریز صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد  
**علاج امراض صفحان** صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد  
بموضع است **رباعی** از روغن زرد آید صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد  
بسیار نغمه روغن زرد آید صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد  
شربت دیار کخم کاسر نیم کدو در کاسر صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد صفحان غم افروزد

صفحان

صفحان غم افروزد

صفحان غم افروزد

صفحان غم افروزد

صفحان غم افروزد

کادر زبان و کثورت از هر یک مثال برادر یک پله آب جوشانده تا به نیمه آید صاف  
کند و در مثقال نشد صاف که آنمیزند و جوشانند تا بقوام آید هر صبح و هر روز ده  
در آب کلاب حل کرده یک مثقال ریوند چغندر کوفته با نیمه دم کرم غلبت بر این  
دغذ انچه را که گشته در بعد از شکم در دوزخ چون کوهی بدوست باشد صفت  
سجود کونی ریزه که گشته از روز در سر که گشته باشد در ریاضه شکم بر این  
صد مثقال نخل در مثقال زنجبیل و سرداب با دونه باغی در هر یک صد مثقال بوز  
از تر یا مثقال همه را کوفته در چینه کباب کرده سه وزن لوبه برشته  
و از تخمها در مثقال غلوه کرده فرزند هم در صبح **عده** خنجر از غلوه صفت  
عده شش نشناختی و کمان است خنجر استید یعنی بعد از شکم در کمال **عده**  
**رباعی** کربوب بر روده صفا شده دس از سبب آن عطفه صفت اس  
در باجوت آن درای بجمع شود از فراخ کن در دوست کن بر رگ صفوحی  
پیش فرزند و نفق در زرد و نفق و عاقه فرقا دیوین از هر یک مثقال نبات  
هفت صفت و بغیر پیش عصاره فرزند و نفق از هر یک در مثقال و نبات  
شش مثقال می کنند و با آن راه قوت می برانند بر کوفته و کباب هر صبح  
گشت می کنند **هم در صبح** در **عده** جمع از دو دانه سبب و کثرت در دمان و  
نوش نمی کند است **رباعی** در **عده** جمع در دمان کسی کین نوح از سبب  
سود و سولش باید که حوز و سبب بر نکرند از لحظ قدیم در سبب آن منور دس  
و پذیرفته لغت بر نوری بر و اولی که حیوانی نوش در دکنه صفت **عده** سبب  
مرد درینه با صفت دیگر با در حال سبب و بر لیغ مقوف در زبان و در ریح عرقه از هر یک

سجود کونی

وجع المعده از صفرا

وجع المعده از سبب

دوا

نکته

سرفشک همین سرخ و سفید و سفید و قه و قه و قه و ساف صاف هند و اشته در چند سده  
و در نظیر در کباب از هر یک نیم مثقال مشک و انا همه را کوفته در چینه کباب تا با کوهی  
سه وزن اودی برشته و از نیم مثقال تا یک مثقال غلوه کرده فرزند صفت نشد از  
شیر آله که عصاره از اول است که همیشه زرد و شیر کاد که گشته باشند در سبب  
خنگ سخته صد مثقال در هر صد مثقال آب جوشانند تا به صد مثقال طبعت  
کند و بدست مثقال سفید صفت کله در دستا و مثال عدل کشته نیم  
ارند و در یک طرف شش مثقال سعد کوفته پنج مثقال قه و قه و صفت و سبب از  
هر یک صد مثقال قه و قه و قه لبار و در زبان زد و قه و قه جز بر او و سبب در زبان  
و در شش کوفته در چینه همه را بهم آمیزند در پنج مثقال نخود نیم مثقال مشک را  
بندک شد صلایه که گشته در دوزخ در هر یک صفت صافه نماید و از یک صفت در  
غلوه فرزند **هم** **عده** بجز آس **عده** غلوه در دوزخ و در شیر زینت  
در صفا در دست تیز در دشت و با غیر و در غیر و آس و در کوهای کمر آن  
**رباعی** چون موداند از سبب خنجر آس خنجر نیم دره دبه کوهی هم در سبب  
در ما **دره** در جبهه دوزخ جز نفقه بدین ملاک است **عده** که نایت از خنجر  
**عده** است مع دفع جز بر لبور خارج از طریق قسم عاشر در صفا از هر  
آنچه بود دفع کوه در غیر نخندی و در کوهای سبب است **رباعی** در دست مگر  
صفا احس چیز جز شراب بود سبب در خط دیگر بود طایر نوح  
بهر شراب به سبب سبب **صفت** شراب آبه صد مثقال سفید سبب  
بجوشانند تا بقوام آید یا مشتاق سفید صفت را صفت بر شش از هر یک

رباعی

عده

آنچه بر قوام آید صفت شراب بر آب بر مگر بگویند تا چهار یا جلوه صفت  
 شراب بنویس در صلاح و در اثر صفت شراب بنویس در صلاح و در اثر  
 بر آب در نیم کاس خسته در لبه بپزند و در صد مقال آب بر رویه شفاست  
 جوشند تا بنیمه آید صاف کنند و بهشتا و مقال شده سفید لقمه آرد لیس مصفا  
 و مک و زعفران از بر هیب دان در کل بر آب جاده اخذ نماید و در دست بپزند  
 و بعد صفت شراب حب لیس که ماهر مورد آنه گویند است مقال در لبه یا در آب  
 جوشند تا بنیم یا آید صاف کنند و بهشتا و مقال شده سفید لقمه آرد  
 و بپوشند تا بگویم آید **فیه** نیز بر آملی سخن از نموده یا حضور و دیگر لغوی **را**  
 لرزه دست فستق دریم در هر اسکر بوی بخور نسیم در اسکر صمغ عربی در هر با  
 سوده غایت ملین لثرب حب لیس صفت شراب حب لیس در صلاح و در  
**فوائده** نیز حکم عاشر در استلائی تقدم خوردن طعام بی غلط و لیراه معده است  
 در استفراغ تقدم قد استهلا و شهل آن **را** از استفراغ حکم کرده بهشتا  
 باید که کز مقدر در کاش و انزاله حکم استفراغ بدو در صلاح او مجراش  
 تغذیر علاج حکم استفراغ و بهطه تغذیر و طبات علیه که با استفراغ دفع شفا **صفت**  
**الفهره** له عبارتست از ضعف قوت اخذ عاشر و لیس و در بر لیس طعام از قوام  
 است **را** در عین معده ضعف لک در آری پیش کیفیت موله کرده در غده گوش  
 چرخ شقیه تمام **صفت** تغذیر مزاج کن و معده لیس معده لیس مزاج کن  
 که مزاج سرد یا گرم را مشوا با عدل آرد چرخ در لیس **جمع** لغوی که لغات از  
 لرزش جمع اعضاست یا شعر معده از طعام چرخ از لیس در جاعر لیس به لیس معده ویزد

شراب حب لیس

فیه

فوائده

صفت

جمع لغوی

عایش در خوردن شکر و طوبیت و بان **ربی** هر کس در بود علت جوع اعتبار  
 بر خطه نو و ضعف بدن **ربی** خوشکام او فروزن نو در روز در روز **ربی**  
 آرد زنده شود در سخن **صفت** بیوسن کل بوسن اهل عدو قطع نم کوفه در نظر  
 نیم کوفه و قصبه زنده نیم کوفه و اسارون نیم کوفه و شنبلیله و صمغ لیس و بر  
 درم صمغ لیس و سلیخه نیم کوفه زنده بر یک درم خوردن نیم کوفه چهار درم و  
 زعفران نیم درم مستند و بان زعفران نیم کوفه یک درم و نیم شفت  
 سرخ در شربت لیس کوفه چهار درم هم را در شربت کنند شش ماه بگذرانند  
 صفت مستند نگار شیره از خوردن سرخ و صمغ کوفه کوفه بر در اثر نماند  
 من بماند صفت مگر آب صفا نموده یک درم و چون در کرد صمغ در خم کرده گرم  
 بپوشند با کوشش آید و از فویش باز ایستد **شهرت** **کعبه** در قدرت را بسیار  
 مثل لغت و عدم سیری از شست و ن از بسیاری رنگین گو دانم معده  
 ماند عطش از باز نماند خست و نماند و تر نشد که در **ربی** در شکر است  
 کعبه را گویم فاش آب بخورد و شکر و در که خوردش **ربی** در خوردن شکر با آب  
 است از خوردن کعبه کعبه کعبه می باشد **فیه** **شهرت** که کفایت از میل  
 کردن بکل و منال **ربی** آرد را بود و میسر کل و میسر **ربی** بینی به مری در کون  
 حاصل **ربی** هر خط و پیری از نماند است **فیه** لازم معده بیرون کعبه نفی و شکر  
 نماند از قی که مال در کون طشت دره نشد و نماند بال عین و وسر لازم کعبه  
 عارضه فایح باشد **در صلاح** **را** **ربی** **صفت** لیس لیس که عاشر شرف در کوی  
 مپ داغی در دو در کوان و سر فستق و کعبه است و در صفر آدی تب بر ذریه

فیه  
 فوائده  
 جمع لغوی

زبان در آمدن صفر ابقی و در بلغمی نرمی آماکس و در کبودی در مصلحت **رباعی** کس  
 چه بگوید کند از قولش **کز کز کس سید بقع رخ زلفش** در ماه اش صفت  
 در آمد بهمت **سهل طلب و کین ز بدن بر دوش** **عطش مغرط بلغمی نشین**  
 از صده اعتدال بگذرد چون از گرمی معده یا بصر باشد **علائمش** کشت در پاست  
 سرد زیاد از بولوی سرد است یا بد و جوش از گرمی دل بعد از کوه بولوی  
 سرد زیاد از آب سرد متفجع شود **رباعی** از گرمی نمود از نشو عطش از  
 راه علاج کتب قوم با بکوش **از غدا به آتش خود نیست ممکن** **وزا شربت**  
**از میوش** صفت شربت از آنرا مذکور است میوش کتفه سفید است و نقل  
 صفت کرده بگوشت نمد تا غلیظ شود و بهیبت منقل با آنرا ارضه نموده و سه  
 جوش دیر در صفت رب لا راکب **از میوش** شربت است **منقل** کوه نمد  
 نامت منقل **مانند صفت الکبه** یعنی ضعف مکرر عملش زردی رود و زردی  
 زردی و بد غبستی است **رباعی** ضعف بگر اندر دهر از گش **کار شربت** رب  
 ساین درینش **بخت** تب غدا کن **چو زرد شربت** **رباعی** از مرغ میوز در کس  
**ریش** شربت ز کس و رب ز کس **چون شربت** لا در رب لا در صفت  
**رباعی** در عطش مغرط مذکور شد **در علاج ضعف مکرر** **رباعی** کس بود هر چه  
**ضعف** مکرر **کار** ضعف بگر بگره بینی **زوش** **فرمان** تود و لا راکب **خورد**  
**نایب** در پاسته **رباعی** **کوه** **القبه** در معده مستقامت **علائمش** سفید  
**زردی** بایل زردی و آماکس است و با و فرا **رباعی** کس **زردی** **قنیه** بینی **لا**  
**کوه** نایب **اصفت** بطول **سفر** **چون** منته این **موضع** **ضعف** **کس** **باید**

عطش مغرط

شربت از

رب لا

ضعف الکبه

شربت از

شربت از

نوعی از عسل

سکنجبین که صفقتش در استفا تقریفات و بیست نشال عرق گلان یا آب گلان حل کف  
 میزنند و غذا نه آب قنقیر که بکنند **نفعی اطلاق** نیز یاد میسر عسل است در سنت که  
 چون دست بر مغزش زنند در دم کف **رباعی** چغیر باد سپرز شده دلست اضناط از راتا  
 بقرقر آید عا لیا **یا** به که خور شیرت دیناری را از آن پیش که قوت تو بود کما قطف  
**عسل امر ارض سما** اسما جمع عسل است معاروده را کونند عدد اشش است  
 اول سی را شاعشر طولش مقدار چو زنده است صفت مقدس است بقعه عده  
 و او در نمی است نزد تک عده که در رب گویند منافع عسل عا لیا از عده بوی  
 دوم معاد صاع که اکثر اوقات خالیست و مقدس است با عا شاعی شیرت  
 معاد دقیق که مقدس است با عا صاع هم می ای جور که احوال عات کچ کما در  
 و نیت او در فرم داوری حج می و قولون که مقدس است می و جور و منفعتش  
 به تدریج دفع هفتاد ششم می استقیم که از جانب فوق مجا و قولون است  
 و زرن تخت بر دو منفعتش مفضل قولون است **نوعی از عسل**  
 خواه شبش مفری با اضطراد **رباعی** دار وجود در اسما مار و مخطوط  
 میر از زیاد سر و حوظ از غدا آب سرد هم دور بر حوت باشد که  
 شود در صحت مخطوط **اسما مفرادی** نیز سردی ای است طبعه که  
 از صفر ارفی عذرش نزد ای بی همست مع کف و تشنگ و نوشش اندوشت  
**رباعی** اسما تل که شد مفراد دفع **یا** بهتر ز شیر لب که بود دفع از زرنه  
 که بخی لقت داده خوار **یا** مفرود رب زدک باشد تا مع کف صفت نرس  
 زرنه رب زدک در عسل صفت جگر که نشبت بناید دست که اسما

نوعی از عسل

نوعی از عسل

پیرقان

**پیرقان صفر** یعنی زرد که بگیش کثرت صفرا یا شمع سفید است صفرا **رباعی**  
 هر گس پیرقان بود دمبر ز جانش **یا** سهال دتی و عرق مو فوشش **یا** هر روز  
 پس از آب نازین بره **یا** مزج و کوز و قنقیر بالیش **یا** هم در مع مرقان صفر  
**رباعی** در علت زرد صحران و حورم و حورم **یا** جویند ز آب کا من راه خلوص **یا**  
 و زرنه صحران شود صحران زرد **یا** او نشند بگیندن دینار فاضل صفت عسل  
 زرنه زرد اولی و کف زهر که مکنش درم کچ کا من مکه صخ دم دست کچ کینر  
 و پوست صخ کبر پوست صخ کفرن دست صخ مالکان و بادیا زهر کبر است درم  
 همه او در صفت و شتر اشغال آب سرد کبر که کوز و کثرت که نشند  
 تا به نهمه آید صاف کتنند و بس صحران مکنش عسل که از نهمه و جوشانده تا بعلوم  
 هر صبح یک قاشق در هفت قاشق عرق کا من یا آب حل کف عسل فرزند و غذا  
 آب خود م کف و مزج حوران و مال مفر و کثرت فریق آب زرنه یا لا رب  
 نهمه کتنند یا بد دست پیرقان بود نیز نهمه بگیش کثرت بود یا شمع  
 استفرغ بود دست و عجلش از جاع بود و در دین مزارع بر و هر که دلنسته **نوعی از عسل**  
**پسندید اطلاق** نیز آسای کبر عدست در آن بعد در خدمت بر و کثرت  
 در زرد یا د هفت **رباعی** آسای کبر کبر ترا شده عارض **یا** پیرهن نار هه سه بعض  
 با قوس کبر کثرت خور **یا** بر جان نوظیف شد تر فا یقین صفت کثرت کبر  
 پوست صخ کبر درم زرد و نهمه بود درم فخلت در کجاست است نوعی  
 زهر کثرت درم هم را کوفته چیده سرد درم که که نهمه که درم درم این  
 در آن صحران نهمه بر نهمه و قرصه نهمه و هر صبح کف نهمه در دمه کمال نرس

پیرقان

نوعی از عسل

نوعی از عسل

منبع

دوی نیز پیشه و آن منقسم می شود بدو قسم کند که در وسطی بای کبده گویند و در  
 آن است که اکثر در شب واقع شود و مقدار بسیار بود و معوی که در وسطی بای بوی  
 گویند و عکس آنست در بیشتر در روز واقع شود و مقدار آن در کبده عکس است  
 زمین هر دو قسم فلک است در هر سبب پنج منصفال کم خضه تف داده شیر لسته  
 و در ه منصفال شربت صندلی نرین کرده و آبی که میصفال اینجا بریم که صفای  
 حلالی در در جوشانیده باشند عصاره غده برهنه غذا مرغ سسته  
 لفظ دره یک شیر خنک تف داده فوق آب زردک یا سماق یا خنجرک و کبیده  
 سح غیر لیش روده علامت شظ هر شدن خون با جابت طبیعت و در در جوارها  
 رباعی ابر قه روده از دولت برده فراغ اذت شده از ش مرض  
 چون برزخ تا تیر که ش مرض در حق از شربت اینجا را خور فراغ  
 صفت شربت اینجا در عید لغت الدم دلسته شد هم در عید سح رباعی  
 در قرصه روده از زدنش زده لاف خشیش گوشان ذکوس از ش صفت  
 ذاکه شرب اس با شربت سبب کن مبد و شرفعت ش صفت  
 صفت شربت اس در عید ۲ ولدم گذشت صفت شربت سبب  
 شصت منصفال شد عید شرفال بوشاننده تا و ام آنگه منصفال منصف  
 روده در کرد ناف عکسش در ریج فراتر شکم و شفاع تجرد روح است  
 و در صغر از شربت در در معر خرفج یاد و معر در در و او  
 ظهور بودا رباعی باشد جو تر از زاده بچیدن ناف هر دو شربت در ناف  
 و راده معجب یا غلط در زرد در کرات توان در شت محاف

سح

شربت سبب

منصف

صفت شربت در یار در فحیح الطالی که شربت قوی غیر در روده که با قبض طبیعت  
 قوی تر از سخت از بحر شفاف باشد که بوی لوره فانیه کفالت ظاهر شود جوار  
 شیرین است عصاره زرد کبده و شربت محاف ذکر عصاره انواع قویج را نافع  
 سنا و ع منصفال اینسون و بادمان و کم کز شربت و طبعه زرد هر یک شربت منصفال  
 بقیه و کز هر یک معاصر نو کا جوه عکس ده منصفال آب خنجر نیم مایه  
 در یک مایه آب جاشانه تا به نماید عصاره کز شربت و کز شربت زرد هر یک منصفال  
 دره در نیز با یک صفت دم در یک حل که صاف کج و در وزن ابرم صفتش  
 در حفاف العنق تیر ریاض صفت منصفال خضه نم که عکس کنند و شربا خروس  
 پر خنک و چون قویج بکشد استیصال ماده قویج بعون خیار شربت کنند صفت  
 سحون خیار شربت بر عید هر منصفال تک سه در ب سوس از هر یک صفت منصفال  
 بادمان سحر و بادمان روم و صطی که هر یک منصفال همه البونبه و بیزنه در صفت  
 در باع منصفال محموده خور صلا کرده باشند این نیز و کز شفاف روع ازم صفتش در  
 معشوم که کبیده منصفال تو خیار شربت نرین شده صفتش شده عید شیرین جوام آنگه  
 با عکس که حطه ضم سازند ولت کنند تا هم برشته شود از عصاره منصفال غلظت غلظت  
 حیات که گرم عده گویند علامت شرف از طعام جوی و لوز و بچیدن ناف و با اهراب  
 داک شین دهم در خواب است رباعی از بحر عید گرم عده چوستف قند و زردک  
 حنجره کبف با تبه و قطره حرس ترس و شیج میگویش کار و شیج  
 صفت شربت لوزی و زرد کبده قند و زردک حرس ترس زرد هر یک صفتش  
 و شیج زرد هر یک نیم درم برادر او عصاره یک مایه شیر کاد آنگه شیر گرم یا شامنه صفتش

حیات

صفت

باید که در زرد کبده  
 که در صفتش در  
 و با اهراب

صفت

که گوید و خوانند مخلص خورشید با جابت طبعت و غیرت **رباعی** زده هر که درانه  
 برستو سلف فرما و زبک نغز خور از یکف چون کن در وقت خوب سلیش فرما  
 کن لودیه سو در رخ برض نیت خلعت صفی تر است لودیه نغز کوره بر یک صصال شو خور  
 ده شغال فرما خسته بیرون کعبه شغال و این تغییر شغال تریه بر کوره در زده است که در کوره  
 نیماه و نفع عظیم میزند بر اجده اجد که میزند و در وقت خوب می کنند **المودود**  
**لیتیه در داخل یعنی کرمی که شلید بود بکرم سرکه عسل شکر خابین سرسفره و کهوری با**  
**طبعیت است رباعی در روده اگر دیدی شد کرم ضعیف عا حار و همدم منوع شغال**  
**حریف چون شاف کنی ز بمر و شو نیز از هر ز کرم ضعیف جسم چار کفیف**  
**زخیر صادق** کرم کنایه استین عسلش آن بود هر که در لیلین طبعیت عارض بود چون تخم  
 ریگ و کوفه و اسپون و بارنگ و نهایی آنها بزرگ شد و کلاب منهد ز فو و غ  
**رباعی** از کرم الر که زخیر صادق است هر ترنج باشد لیلیق باشد جو زردی  
 نتوان مانع شد کرم شغال و طبیب صادق صعب است هر در علاج کرمی است  
 صعب شغال فلفله سفید و زرد اینج از هر یک است شغال میون ده شغال و خوراج شغال  
 سبزه و عا فرقا و میون از هر یک همه را بویند و بیزنند و لیسند و حضرت معالی سرشته  
 هر صبح در آن غلظه کرده فرو برند و قدر این قند در ده یا زره لودیه **زخیر کاوب**  
 ننگ کاک دروغ عسلش است که بعد از بقی طبعیت عا دشت کوه و صخره میکان و کوفه و  
 اسپون و بارنگ و نهایی بزرگ شد و کلاب منهد ز فو و غ **رباعی** عارض کرم  
 زخیر نزد صادق **زخیر کرم** به نزد طبیب صادق از خوردن میون **منفع** کوه **ایر ماده** کرم  
 طبیب هانی **صع** میون **منفع** بنفشه شغال **رباعی** شغال زبکس میون **مغزیه** کرم

دود  
 زخیر  
 شغال زخیر کرم  
 نفع طبیب زخیر کرم  
 زخیر کرم  
 زخیر کرم  
 زخیر کرم

سوی

با دمان و میون از هر یک نیم درم همه اکوفه بیزنند و برده شغال **عسل و دست شغال** شغله  
 صاف کرده بخورم لودیه برشته شکر برشته شغال غلظه کرده فرو برند و مقدر است کرم کرده  
 از خبک لک پاشانند و غذا آنها مقشر و اگر دالک و سفید کنند **عسل در ریش قند و اسیر**  
 که در نه خند و در سرسفره **رباعی** در ریح کوا سیر طبیب صادق هم خورده هم کار دالک  
 فضله من کمنه ناید تجویز مرغ اگر دالک زرشک قاشق معنی صاف من در هر جسم فواید  
**۴ نیم در عسل و اسیر رباعی** در ریح کوا سیر طبیب صادق خورگوش کمنه خول طبیب صادق  
 فلو و کب مقدر میندان کوه کردیدن خالی در بر عا ش صفت حرح المقدر است  
 و طبیب ساه از هر یک درم کسین سه درم خورگوش سفید درم همه اکوفه و کوفه بی نیم  
 است کند تا نازده درم مقدر زرق در آن حرکت بینه سرشته جدا کنند و هر صبح و هر دو روز  
 غذا در صبح و در آن مقشر و اگر دالک و سفید کنند باید در دست همه کرم مقدر در کرم  
 نفع است اطریقی مقدر نفع است نفع از هر هر صبح صا در زرقان خوردن میون این  
 صفت اطریقی مقدر سه شغال در آب هر کرم شغال معالی کرم کرم بخورم آردند و پوست  
 و پوست سفید زرد و آن معنی از هر یک ده شغال کوفه و کمنه در آن برشته زرد شغال  
 غلظه کرده فرو برند و کسین خوردن میون با و یکین است صرخ شغال میون **دود**  
 در شغال معالی با و یکین کرم ساقه چند آن مالند و نزه و ذرات نام بازده پس شغال  
 شیر خشک را در و در کوه و صاف کرده سه شاق است آب او بر کارها فو مغزیه کرم  
 و اگر کرم تر خورج منند شغال سنا کرم را جو شانه و صاف کرده در شغال آن نهند و با کسین  
 چنین کرم که کس کاسه شیر زرد زرق چشم در کرم کرده لیس شاق کرم که شده است  
 تا زرد گشتن از زرد بود و کمنه در کرم کوه و کسیر سرسفره درم کمنه و فو و عظیم

با دمان

عاض شکر با سلیق کشاید در بر سر و نگوک بگذرد یا حرکت کنند و شرف  
در آب کلاب هر کس در کمال فهم ساخته میخانه غذا مایع مفسر را اگر در آب یک  
سیر و در وعده مرد یا شربت بنزد زنده خوردند در کمال مایع مفسر و نان کلاخ یا تخم  
نان کلاب و شربت بنزد و شک و بقیه و کلید الکلی که همه آنکه میسر شود خوبانند و  
گفته در زمان زمان تا که در آب هم گرم نشیند تا و قیکه ماده درم کلید مایع مفسر  
تمام پیشه بخورد و اگر مفسر نبردیش زنده **شقق المقعد** یعنی شقق شکر سرخورد  
در مقعد اگر به پیشه شقق با چای زرد که شسته جسم شقق با پسته که رقابضات  
بر میندکند چو سبب دهر و ندرک نمول اماق **پان مرهم که شقق مقعد** با دفع کند  
**رباعی** هر که که سرخورد کس که شقق گوکان شتر مایه و مقعد زرد هر زرد بموم زرد  
فصل صحت پس از آن طلب مقعد زرد صفت مرهم نیکو مرهم زرد مقعدی  
در روشن گوکان شتر مایه زده مقعد صفت مرهم زرد مقعدی که شقق مقعد زرد  
در وعده پیشه آنکه ملدیه گسسته تا مرهم زرد **مقعد** نیز اما مایع سرخورد مقعد  
در دوی در دگر از مقعد است در سرخورد و مقعد و تیرک زرد **رباعی مقعد**  
درم کند سبب کن تحقیق رکتان خور خون که این طریقت در خوردن مسهل  
رضوخا پیشه تقصیر مکن بقول یاردن تحقیق صفت مسهل سبب مقعد کسند  
شرف مقعد تر بنزد مقعد غلبه و کمال مفسر و کمال مفسر غلبه زرد مقعد  
سبب مقعد مرهم زرد در مقعد کسند آب جو شانه تا به مرهم زرد مقعد مقعد مقعد  
شیرت در آب آن مرهم زرد و صاف هم نیم گرم پیشه **علاج امراض کرده**  
مشانه و حصه **الکلی** نیز سنگ کرده علامت ظهور ریه های سرخ یازد و نیز در اول

شقق المقعد

شقق مقعد

مقعد

حصه ۱۰

۱۰

**رباعی** چون سنگ دردن کرده هر دو مدرک از دزد زنده کرده چنانکه تیرک پد  
له باشد خرد و صحت آن خاسته تیرک در آب خشک **رباعی** نیز در آورد  
له علامت شقق در دگر مضمون مضمون و عدم گران است **رباعی** در کرد کس حجاب آورد  
مدارک باغ باشد حماد و کس و کس و کس هر روز باشد خرد مایه اصول یا پد  
در بن مرض چو شتر زرد صفت مایه المصل و علاج فایح **شقق المقعد**  
نیز ضعیف کرده علامت آن است که زنی بول باشد به آب که لوله است تازه در  
شتر باشد **رباعی** حول کرده که ضعیف است و در بن از بنر و دوا طویا  
از یکت در ستر از قضیب جمع موم لجه از قوت کرده است سرد حول  
صفت فویا فلفله دین الیخ از تیرک پست درم انون ده درم زرخوانی مجدم  
سند لطیف و عاقره و در فزین از تیرک و درم چند پسته تیرک زرد و درم  
عقرب از تیرک نیم درم مشک و در داید تا شسته از تیرک نیم مهال همه را بچوبند و در  
و مقعد مقعد سرشته هر روز در آن غلظه کرده فرزند و غذا از زده تخم مرغ هم  
صنع عربا کرده خورد **درم الکلی** نیز اما مایع کرده علامت زرد مقعد تیز در د  
بر ریه است در فزین است در صفا دی تب تیز در فزین و چو آب در د  
قاروره و در مایع گرانه و طلت در د و در کوا دی قوت بل **رباعی** حول کرده درم  
گند مایع غمناک کارت چو لجه بر سم هر ادراک که ماده قشقه در  
خط در از دی تن خلیس بایدت کردن مایه **مقعد الکلی** نیز در شتر کرده علامت  
خروج حول زرد و ظهور شتر زرد است **رباعی** ای آنکه زرد شتر کرده مایه در  
در بول از قشر لجه لجه زرد تا خفتند گند صفت مایه بیچند



دره شسته اگر از چنگ **درم** یعنی آنکس شانه علاتش در جمیع اقسام عسر بول در دردی  
و در غایب و در صغریه است نیز و به بیان و در درنا بر وجهی که کوفی بوزن **رباعی**  
ای از درم شانه در عین و بال برعه رسته تو عسر بول من دال که نیت نیز خون و صفرا  
سلبش اخراج بود کن جفنه اسهال **اصفا** یعنی سنگ که شانه علاتش ظهور  
یکه با سینه یا کستر رنگ و بولست **رباعی** از سنگ شانه ات چو بد کردی  
هر دم المت کنه بجان استقبال از بجز علاج این مرض نزد حکیم بنو محمد لیسوز  
شبه مثال طریق هشتر کردن حجر البهود است که تخم نظر و کرم کرس و سبند رنگ  
شمال بگوشانه و صاف کنه و نم شمال شم اولی یا صغری در آب آن صحر کرده و بنده  
سفیدترین کرده سه دانگ حجر البهود سوده اضافه نماید و نم کرم پاشانه غذا بخورد  
اگر کنه **قرقه** **المشانه** یعنی ریش شانه علاتش فرج ریم و خون و نوراک بر بولست  
**رباعی** از ریش شانه ات چو کرد حاصل در دیکه علاج آن نایه شکل چون پاک شود  
شانه زرده بده در شربت ریلاج مغوف بر مل صفت مغوف بر مل مغوف  
و کرم خیر باورنگ سوخم خروزه از هر یک مثال کرم ریمی کتیره نشایت و نم او  
و تخم خرفه و طبعش از هر یک نم شمال روین چینی شمال که اکوفه چینه هر زرد نم شمال  
ده شمال شربت ریوج هر یک می کنه و شربت ریوج را مثل شربت انار که  
در علاج عطر حراب سازند **رباعی** یعنی باوشانه علاتش در و عسر بول موم  
**رباعی** چون دروشانه شد رنجت و صفت یکدم شوز مکت آن غلظت با ما  
اصول روغن به بجز در کش که شانه علاتش **اصفا** صفت با اصول در علاج  
ریج اکلید کزانت صفت روم به بجز نیز به بجز اکوفه در آب جو نایه مایع

درم شانه

صفا

شانه

مغوف

رباعی

اصول

خود را باز دهد بقاشق آنکه نرک از در آب بردارند **رباعی** یعنی غایب شانه  
علاتش خاریب شانه به لوی بول است و نوراک **رباعی** ای از عر شانه کرده بول  
باید سخن مرای آن کرد بول میوز لبس الا تان و مادام که نوزد ما اول از علاج متفرقان  
بجول **ضلع** **المشانه** یعنی زهره پر ریش شانه علاتش عسر بول است بجز در وقوع تقطیر ما فزیه  
بر پشت **رباعی** باید چوشانه تو ضلع خلط نزدیک حجرت کنه دفع علات فاکستر ملقوم  
خردست چو دهنه واقع شود زهره سدا و بجز **تقطیر البول** یعنی قطره قطره آمدن  
بول و متفر شدن از جزی تا سرد و دفع مایه از جزی تا گرم است **رباعی** ای گشته  
گرفته به تقطیر البول زاننده این مرض دولت اندر بول میوز به علاج طهر نظر  
در شام و صبح دیار میسر از ریش قتل مر لو با طهر بولست و کیفیت ساختن گشت که  
بولت بیدک تا دسیه سیاه بولت بیدک و آنکه دفع در دفع زهره هر یک درم  
ز چینه و بوزیدان در مازو و شطرح بند و شقا قدر صحر و تو در زرد و گلگون بوس  
سرخ و سفید و لسان اسیا فرود تخم خاش از هر یک ده درم به اکوفه و چینه در وزن  
که صفتش در تو لوج که شت چوب کند و سه چندان عد کف گرفته بشسته شربت  
تا هر مثالی مخلوط کرده فرود بر نه و غذا لبا کیمینه **حبس البول** یعنی بند شدن بول چول  
از سردی بعد علاتش عدم تشنه در جزی بنفش و سفید بول است **رباعی** ای کس کس  
کردینه دلیلی بر سوز خارج سرد یا بد چو دلیلی گوشش عبات و آید ز زردا علیح که زرد  
بند در جلیله اگر بوزره از من سر عر کف ننگ بین بوزر بصورت شربت بجز شیشه  
در جلیله من سوز رخ ذکر گذارند یا در کف حلیت را که اکوفه گویند در نم سینه  
نم گرم رغبت بنه و تا بناف در آب نم گرم نشینه یا آب نم گرم زمان زمان زردار  
وقیع و بنفشه بنه و غذا و آب مزج جوان باب خود نم کوفیه و شیر منز کا چه کنه

رباعی

بسیار

تقطیر البول

چون از روی شانه

حبس البول

دره زردی شانه  
شسته کرده  
در وقت که بول از او  
در وقت که بول از او  
در وقت که بول از او  
در وقت که بول از او

عرقه بول

و هرگاه بول تقاضا کند بر پا خیزد تا بکشد **عرقه بول** یعنی سوزاک خواه سببش کثرت  
 صفر بود و خواه غیر آن **رباعی** آنرا که رسد زریخ سوزاک لم پینه امی از سبب  
 مردم بپاید که خورد شیر عرقه و فته هر روز ز قرض کالنج میگردم نصف قرض  
 کالنج مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنک مغز بادرم مقشر در آب سوس و نشاسته و صندل  
 و کثیره و خون سیادشان و کند ریای و کالنج که عودست کرده کونید ز هر یک  
 ده درم و تخم کرفس و درم پنجم هر دو کوفته و چغندر باب با دیان کشته و  
 قویها کنند و هر روز درم درم ماله شیر عرقه که بره شغال شده سفید شیرین هم  
 باشند هر کوی می کنند و غذا ماس مقشر و اگر کثیر تر بشیر خشک خورند  
**سلس بول** یعنی بول چغندر آمدن بول چغندر شده بود علامتش همه تشنگی و خروج  
 بول به نوز است **رباعی** چون در سلس بول ز کند درم درم در عود بر آب کثرت  
 نکم سالی بقند کوده شیرین است آوده نوبی در سببش از غم **ابول نه نوز**  
 به چغندر آمدن بول در خواب چغندر سستی خصوصاً مشانه بواسطه مبنه رطوبت بود  
 علامتش سردی زمار و در پاره کتا فاوره است **رباعی** در خواب کثرت بول آن که درم  
 پر این کثرت می طعام در نهر مداد و خوری از بر شغلا در این درم صبح و دینک  
 دیگر که شام صفر شغلا در مبدع ز هر کثرت یافت **زیا بیطس** که عبارت است از  
 عطش مفرط و آب خوردن دایم و خورش در اندک بایز به آنکه میخورد **رباعی**  
 ای بوده به عطش مفرط دایم که آمده بعلم حکمت عالم فرما صفت زیا بیطس  
 باقیه کرد و در سبب محرم صفت بصرم خوزه ترش ترشین افزوده صفا  
 کشته و خوشانند تا غلیظ شود **بول الدم** یعنی آمدن خون بطریق بول چون در صفت  
 به علامتش می رود بول برقت باشد **رباعی** باشد خون صفت جگر که بول الدم

قرص کالنج

سلس بول

ابول نه نوز

زیا بیطس

رباعی

بول الدم

صفت

صفت قران زیاد کرده مردم که کثرت از آب خوردن می کنند  
 بنود در این مرض کرده کم صفت شربت زرک در مبدع سهال مذکور شد  
**مبدع امراض که خاص است بر دل صفت الباه** یعنی نقصان قدرت بر صحت چون  
 از سردی آلات نم بود علتش در نوار خروج نرسد **رباعی** با نرسد صفت آه  
 و طبعه مردم که کارت نرسد بوقت صحت تمام هرگاه که خوراک نشد طعم  
 مغز صفر خورد یعنی همام عصفور کجاست و بیض حمام بقند کبوتر کثرت **رباعی**  
 نیز ساری از زال در خواب تولد این مرض از ایجاد نرسد **رباعی** در نرسد  
 احتلام خواب و طعام با نرسد در کبوتر خورج حمام از زیا بیس و در سبب مردم  
 در مابود رطب محتر ز باش مردم فرخ حمام کبوتر بجهت و یا بیس که از کبوتر مابود  
 رطب لظیر عرقه **رباعی** که آنرا علت مشایخ کونید علامتش حرک و حرمت یا بیس از  
 باغ و دلدل است **رباعی** ای کلیت است از نفعات معلوم محمود بود مبدع امر  
 مذموم اگر بگوید که با رجب صبرت به همه موجود شود صحت علت معلوم  
 صفت صبر صبر بر قوطر سر کلام تربیه و حب الیند و انون از هر یک نم مردم  
 تخم خطره سنگ نهر و مقدر از زین و کثرت از هر یک نم مردم همه با کونید و بپزید  
 و نم درم عاریقون بموئید پز که در نرسد صفا نهیم و باب کرفس یا دیان غیر  
 کرده چها سازند و فرور بند و غذا آب نخورند کوفته و مرغ جوان و ماس مقشر  
 و اسفنج کنند **عذیله** یعنی علت که چغندر شش می صحت کند غلیظ بوقران  
 دفع نشود و این علت از سردی عضلات معقد و کثرت کند و است  
**رباعی** هر کس که زرد غلیظ کرده مردم بر لوح مایه کثرت شش بر قوم کثرت

صفت الباه

سلس بول

صفت مشایخ

از صفت مبدع امر  
تبدیل صفت و در صفت  
باز نرسد

عذیله

بسیار از این کتب در دسترس است و در بعضی از آنها در مورد این بیماری مطالبی درج شده است که در این کتاب نیز درج شده است.

چون از پیش بهر شیاف مرقوم شود علت صحت مضموم صفت شایف مذکور  
 مازور سببر که سورف مژسته باشد بقدر حاجت بگرداند و کوفته بپخته بشربت حرار  
 در صفتش در صحت کثرت بر شند و تا فها شصت و پنج و شام بر درند و غذا آتش ماق  
 خورن **فحقی** که با ذوق مشهور است **رباعی** در صاحب فحقی نزد صفت جرم: **قبال**  
 بر خیات حتی انجام تا علت نکور نایره نشود باید بر ناده بستنش وقت قیام نرفی جزا  
 گویند که عضو را بجز رت در طوبت نرم کرداند بفتح آب گرم **درم** **حقیص** یعنی استس  
 حقیصه علامتش در دیور سخی آماست و در صغر او زردی آن **رباعی** در حقیصه رخصه اچ  
 عیان کشت درم باید که خور منفع آن سهل هم بسیار خون است اگر خور آن  
 مضاد طلب کن که کثرت کم **قرحه القصب** نمیشد ذکر **رباعی** زرقه سر که  
 بر ذکر دیدالم کر زانکه بود پاک اوصاف درم فرما که کثرت زرقه سر که درم زردی  
 کربک بان مرهم صفت مرهم مذکور موم کا فور کشفال و نم در صفت شعال روغن  
 کله صفتش در قرحه اخلق دلته شد دست شعال آب سر که صر کنند و در زمان  
 سقلو خیز در نه انار بو کرده و رنگ نیز در سنگ از هر یک چهار شعال کوفته و پخته  
 اضافه نمایند و صلیب کنند تا مرهم شود **مغذات ذکر** نیز خیزه در ذکر از ذکر کثرت  
**رباعی** چون زفت نیز در ذکر از هر غظم کرده و غلظش بر بینی ریخ دالم در زفت بد نشود  
 از هر طلا سجوی خلق را در خراطیس اتم طریق طلا کردن زفت بز ذکر است که کثرت  
 بقدر حاجت بکین و لکار در کم کرده بر روی کرباس آب رسیده تنگ است تا نرم کم  
 طلا کنند چنانچه هر روز زده و زبت طلا کنند و بر درند تا و قتر غلظش بند آکنند و طری  
 طلک کون خلق ز لولک شوک نیز گویند و خراطین که گرم سرخ در زرد است که در میان کثرت

**فحقی**  
**درم حقیصه**  
**قرحه القصب**

بسیار از این کتب

باب بشویند و در سایه خشک ساخته بگویند و بدیند و بر روغن کچر شسته صمغ دم طلا  
 تا و صمغ عظم به آکنند **علاج امراض که فاسد است بزمان کثرت الطمش** نیز بسیار  
 آمدن حیض چون غلبه خون بود علامتش سرخی چشم و بر کرات و خج زرقه خون با  
 سرعت خروج دم و مایه لعل و بر زردی **رباعی** در کثرت طمش خج بوجرت همین  
 چیز بنود چو خند و شنه تپین بارقت دم غلظش کز نهی بسیار شود سپیل دم  
 کردوشین شد تبین است و شری پستان و مغلط چیز که ماده را غلیظ کردند  
 چون حریره کوشک کا و **قباس الطمش** یعنی بسته شدن حیض چون زرقه  
 سن بود علامتش وجود سبب است و چون زردسه باشد که سببش بلغم بود که عدلش  
 سستی اعضا در جتن بغض با رنگا قاروره **رباعی** چون حیض شولسته زرقه کون  
 باید که کنی بوج کلخیز برین زردسه اگر بود به نغشش می ده نغضت در روغن  
 سن فر هر است نغیز لاغله همین و نغش چیز را گویند که دغ کند ماده را که سبب  
 شده چون کرفس کا سز **رتق** یعنی زده که بر دهن خراج حادث کرد و مانع علاج شد  
**رباعی** هر که زرق ناوان که در زن مروضش خوانند که شود ضریب آن میدان  
 که علاج آن به نزدیک حکیم ممکن نبود هیچ بجز زرد آهن **نور الهم** یعنی پیش آمدن  
 زردی که علامتش در عظیم در عانه و مقعد و تبیها و پشت و کز زمین اقصا است  
**رباعی** از زن که نوزادش کثرت عیان باشد چو طوبت رحم عیث آن  
 از هر از آنکه اشهر بروزی صمد با میکس قبلش ز غالیه غالیه دان صفت غالیه  
 در نغشال سرد سر قوم شد **رباعی** که صفتش بر زن حامله بود زرقه شکم و سبب  
 حیض و غیر آن چون از مایه غلیظ بود علامتش شماع نغش بر آن و مایه لعل است

**کثرت طمش**

**قباس الطمش**

**رتق**

**نور الهم**

**رباعی**

**رباع** از باد غلیظ اگر بر جاکش عیان باشد سوزنم که سود مینی نه زبان که کردت  
 دهد که در کشی ما در اصول یعنی زرد روره مرض با پیمان صفت ما در اصول در بیج  
 المشانه دلسته شده **خشتی** **ترجم** که چون صبح هر چند وقت حاضر شد زردی  
 بخودی دست دهد چنانچه زخم منز شده علامتش راحت یاشن زرد سیدل **ترجم**  
 در وقت ظهور علت است دفن میان این علت در صبح آن است که در وقت  
 حقیقت یازن شود **رباع** زن را چو شد از خسر منز دور زندان رنج که زود بود  
 چند از آن ادر از باد جمع در ده گاه مرد را باید قوی دیر زرد جوان **ترجم**  
 نیز با در زندان عکاش در زین ناف و متفرق شدن از هر کس با دینگر که بیخ باقی  
 دو پا دفع باقی از هر کس با دینگر چون بدین دینون **رباع** ارمادرم  
 چو مضطرب کرد زدن زلسان که ز کرد با دینگر و منز با دینگر که بیخ  
 بر تیند با دینگر که با دینگر با دینگر صفت برنی که با دینگر که بیخ  
 با دینگر دینون در کس در صواب و صغر با دینگر لاقه دینگر که بیخ  
 بزبان ساخته میدید را بردارند **حکله** **ترجم** نیز خازدن رحم چون از صفرا  
 علامت که در رحم با سایر علامات غلبه صفت **رباع** هر که ز بسیاری صفرا  
 تن خاد در رحم زن بفرقت زن دلگاه بقدر و کس مسیده تا  
 با زردی در بعضی زخم **رباع** که دانه چند بر نازه زندان که **رباع**  
 کرد در جو کس در رحم حاضر زن در دم با ضد اطلس که در زن دانه  
 زان درین زمان زخم منکسر ز بوب خور و منکسر روغن دمن بیخ  
 دال با نقطه بالین روغن است و بوب عجب است و لب منفرود خور و منکسر روغن

**خشتی**  
 ادر در دم که از باد  
 رباع در ارمادرم  
 کف با بری ارمادرم  
 غلبه با بری ارمادرم  
 جلد و قشره با بری ارمادرم  
 در زردی در ارمادرم  
 تا سوزن در ارمادرم

سوزن

دینگر زرد او **خشتی** **ترجم** که در کشی ما در اصول یعنی زرد روره مرض با پیمان صفت ما در اصول در بیج  
 در وقت که است **رباع** زن را چو شد از خسر منز دور زندان رنج که زود بود  
 میان سوزن و دینگر از راه دوا کس برسد زلف منز غریب صفت غیر  
 خشتی رحم را سود دارد صفت در کس که خشم و خاری از هر یک در دم پیمان نیز  
 همه را در کاه آب چو باشد تا بنیمه آید صفت کنند و بدیهه معال کسین  
 کرده نیم گرم پاشانند و غذا را در صفت با سینه مالکین یا بطاعتند **فرضه**  
 نیز زردی زندان علامت در دم و در جرح ریم در زرد آب است **رباع** ارمادرم  
 که آید بقطن زان پسر که از هر کس در دوان خون ناک شده از زنده  
 میسر فرجه ساز از زنده و کفار و قشره الرمان صفت فرجه بنور کس در زردی  
 در معال کفار و قشره الرمان نیز با دینگر از هر یک نیم معال همه را ببلند و در زردی  
 با سوزن فرجه سازند در میان پشم مجیده در فرج بند **درم** **ترجم** که  
 زندان علامت در جمع قسم عسکول است در دم و در ترس در فرج خاد و در صفت  
 سبب زردی در دم و در پشم زردی در زردی که در زردی که در زردی که در زردی که  
 ز خون گشت عین ضد صافی همان زمان نافع دانی دال که صفت در  
 آید سبب نافع باشد در دم و در فرج آن صافی در کس است از جانب  
 اندون **بشارت** **رباع** که در زردی که در زردی که در زردی که در زردی که  
**رباع** که در زردی که در زردی که در زردی که در زردی که در زردی که در زردی که  
 تن زن زردی که در زردی که در زردی که در زردی که در زردی که در زردی که  
 با زردی که در زردی که در زردی که در زردی که در زردی که در زردی که

سوزن

فرضه

**خندان**  
 پشم زردی که در زردی که در زردی که در زردی که در زردی که در زردی که  
 کس در زردی که در زردی که در زردی که در زردی که در زردی که در زردی که  
 کفاه در زردی که در زردی که در زردی که در زردی که در زردی که در زردی که

عقد رشته فرجه گشته و بعد از آنکه از حیفن پاک شده پهنه دراز میان دل و  
**عقیم کون** چون بوزن زن دهنه او را هرگز فرزند نشود و در منع قبول حمل  
 مسدود است که در دم سیه یک نخته زن بشود بگو تر است از در عدل هر زن که بروش خیزد  
 باز شک ۴ درم جزو آنست ششده ششده هرگز نشود هیچ کس آلتین **ذکر لوی** در فرج را شکست  
 شروع نماید جزو هرگاه شکست **دو خوشبوی کردن** با **رابع** که کوده بر زرد در دروزن جوان غنچه شود  
 کف نژاد کند محض است شکستن در سینه کوده را در دروزن خوشبوی کوهنا و شکستن  
 چهار کوهنا  
**کف شدن فرج** طریق ساختن دستمالی که در کوهناست که بر زرد دروزن کوهناست در دم  
 کف بر باد کوهنا کوهنا در دم کوفته و چینه صلیب کرده گشت میانین را بکله بیاک ترکنند  
 آنکه در فرج زن باشد و بدان آوده ساخته در فرج نهفته و گشت با تاب آوده پروان آزند **عقد**  
 شکست  
 آنکه فرزند در رحم مادر پسر است یا دختر **رابع** بشود سخن اویس حدب فن  
 در ماده که زن بعد آلتین فرزند که سر زنده باشد اول ظاهر کوهنا عظم شری  
 این عظم شری این لیتان راست است پاره به تیز تر از **رابع**  
 که گوش کنی سخن فهم حسن گویم توتو سر زن آلتین شایه که بوقت چیدن فرزند  
 از آن زن و در زرد سر پهل خردن **چنان تیز تر از که در زرد زید**  
 بگرد و بویست چپ زن آلتین **رابع** در هیضت ربا یاید آغخ نزدیک  
 بوضع حد که باشد زنده فرزند پیاورد هر زن زرخان علاج ارض در پشت  
 و سر در دست چپ حادث کرد و حدب که صامش اعلا خزانند هر از رطوبت  
 مرده گشت گشته بعد علقش بر آنه و سر در موضع گشت **رابع**  
 ای زده به قد تو خم بچوگان بر پشت تو قبضه از در کوهنا **رابع** میکن قبضه از

بعضی شکستن  
 در شکستن  
 فرج مانع  
 کوهنا  
 کوهنا  
 کوهنا  
 کوهنا

هر زود طلا تا تیر تروی تو آید نیش **رابع** فصل از زره نه است بار کیشیه  
 بچوب کبچد و کیفیت طلک کوشش است که بگویند و به نزنه در بعد ششده نیم  
 طلا کنند **رابع** **الغیر** یعنی در پشت چمن از بیغم باشد مملد سردی طس  
 و ارتفاع بکرت است و چون از بار کران برده پس **رابع**  
 از بیغم اگر شد و جمع خله عدل **رابع** که در علقه را مسدود آن باشد جزو بود  
 بار کران **رابع** که در روغن کوشش مانع دلان **رابع** روغن کوهنا  
 قرصه لعقیب **رابع** **رابع** یعنی در دهنه یا مملد سردی و  
 صغرا و سر طرف زرد و موضع در دست و در بیغم و سودا و مصلی و  
 آن **رابع** **رابع** در دروغه تو باشد از خون خون کن بطریق فیه از تن  
 پروان در خط و کربا عث این عا فیه **رابع** **رابع** از بیغم عا بقول طریق  
 عقیق کوهنا عا بقول در وضع لفظ مادی حوازه مفرود و فراه سرگشت  
 سنار کوهنا مصلی مفرود ریائی و کوه سرخ و پرسیا شدن و بادیا  
 و تخم کاسر کوهنا از هر یک هم مثال کوهنا عا بقول یکم کوهنا عا بقول  
 سرمد و کوهنا عا بقول کوهنا عا بقول کوهنا عا بقول کوهنا عا بقول  
 کوهنا عا بقول کوهنا عا بقول کوهنا عا بقول کوهنا عا بقول  
 عا بقول کوهنا عا بقول کوهنا عا بقول کوهنا عا بقول کوهنا عا بقول  
 هم کوفته و مرغ جوان و ماش علقه کوشیه ترکنند **رابع** **رابع**  
 چون از خون بعد علقه کوشی موضع ارد و سرخی چشم و در و سار مملد  
 عینه خون است **رابع** از در و سرور کوهنا **رابع** کوهنا عا بقول کوهنا عا بقول

رابع

رابع

رابع



از هوا فروزج از راه سرد و تر و صحت یابد که در جو بفسد فاش راه نمون  
 معنی هاضم در اماس رحم دلسته شده **هم در علاج وجع اورک** چون از  
 بلغم باشد علائمش سردی و کرانی سردی و زیاد شدن درد در شکم کم شدن  
 در روز با سایر علامات غلبه بلغم است **رباعی** ای گشته عیان ز غیبت درد  
 سردی حالت شوره از درد سردی دیگرگون نافع به زهر تو بطرف خورده  
 هر که در تقویت زرع اریقون صفت اطرف خورده در خیالات گذشت  
 کیفیت تقویت زرع اریقون آنست که دو مثقال زردان یک مثقال غار اریقون  
 بویسته نیز که در سیه آینه زده غلوه که فرو برند و غلوه خود آب خورند **عرق لبن** ربیع  
 در در که که آنرا یک دو کوزه و فوجین نیز گویند **رباعی** ز عرق لبن که در کوه  
 افزون تادم بدیش الم که در افزون خلط سبب است بیخ عارضه را یابد  
 که کین ز زمین او پرودن **نقرس** که دردی بود در بند ما ز کشتن پرودن  
 این علت بیشتر ز ماده حاره رقیقه است **رباعی** سازم بعلاج نقرس راه  
 نمون باشد که از این در طه بر راه برودن میکن درک میزان و مسدود  
 که ماده صفر بود و بلغم و خون **دانه ابقیل** یعنی عاری که ساق یا چون با صفت  
 بزرگ کوه علائمش در سودا و جگر است و در بلغم آن **رباعی** ای گشته  
 زرد و خیر جانیت مخزون هر دم که خلط با تو کویه افزون خون زدن خود  
 رخصه میکنی درون و خلط غلیظ پاک سازد درون **دوای** یعنی علت که  
 رگها ساق با بوی که در مری که کره طه هر که در خون زرد خون بود و  
 شبه علائمش زردی رنگ یابد بسیار در خون مغز که در رگ یابد برخی

عرق لبن

نقرس

دانه ابقیل

دوای

رباعی

**رباعی** که در جدول تو زرد و المی مخزون زان پس که وی بفسد از کثرت خون  
 کما سی بقدر که بطریق اسپهال میکن ز بدن بلغم و سودا پرودن **علاج تبها**  
**حمی یوم و سونوخوس** یعنی تب که در زمینان خون باشد علامت حمی  
 که از غم حادث گردد و جوخش بعد از غم مفراط است و علامت سونوخوس تب است  
 و زخمی چشم و روی و عدم بدوی بول **رباعی** ز غم تب یوست چو که در قرین  
 شاد در طبیب و مباحش زنها رعین دانم که بپدید کوه دست سونوخوس رکن  
 در علامت غم بهتر از این **حمی مطبقة** یعنی تب که از عفونت خون بعد از مدتش  
 تب در مری و سر خونی و روی دیگرانی عضا و بد بول است **رباعی** ای از تب  
 مطبقة دست گشته عین آثار زرم از رخ و چین لومین یابد زدن رکن  
 ملین خورون تا زور سیم که رسم و عادت شده این صفت ملین که در مطبقة  
 موافق به تر سینه و آغوی زا و گشته ترش از هر یک بازده مثقال غنای  
 از هر یک سر عدوش در آب که گشته صباح آب آنرا با نماند غذاش مقتر  
 و اگر او کثیر تر مقوق آب تر سینه کنند **عنب** یعنی تب مفراط خواهد لازم باشد  
 کمزور خواهد و اگر کمزور باشد و میزور باشد علامت شسته مفراط و در سرد  
 و بخورای در زرد در قره است **رباعی** از غنای حسه ات چو که عین  
 میوش سکنجین و نفش می پین در ادل اگر طبعیت قرض بود **عنب** یعنی تب  
 نایه عین صفت سکنجین در درم الطیال معلوم شده صفت حسه که در تب عنب  
 لازم است بنفشه و خطی و جناب زرد ساق نیوضه و عنب الشبیب از هر یک در مثقال  
 عنب و سیمان از هر یک است عدد و مغز کاجیره نیم کوفته ده درم همه در یک

حمی یوم و سونوخوس

حمی مطبقة

عنب  
در درم الطیال معلوم شده صفت حسه که در تب عنب

عنب  
در درم الطیال معلوم شده صفت حسه که در تب عنب

کاسه آب جوشانده تا به نیمه آید صاف کنند و قره قره تاج معال تر کهن بر معال  
 در آب کهن حل کرده و صاف کرده و در دو روز دروغ کا و اضافه نیم گرم نمک کهنه  
 ماست معشر در آن کرده و شیر تر با آب نمک می خورد در روز ششم یا دهم یا دوازدهم  
 بش نزدیم تب سها خورد صفت مساج که در غنبت نزدیک بسیار از جرم های  
 مسهله است فرزند سر سها نمک و در معال غنبت است که معال عسل در آب جوشانده  
 سه صاف کهنه پست معال شیر خشک و در معال سر فلوس در آب آن حل کرده و صاف  
 کرده و معال روغن ارام که معشر در قطره البول دانسته ضم سخته می کنند  
 اگر نظر غنبت نیز بر که مرگ صغرا دهنم باشد غنبت غنبت غنبت غنبت غنبت  
 که بوی تر از در آورده است که از مزاج معال است خاصه را جوشانده  
 و صاف کرده اضافه نمایند و غذا آب کهنه نیم لخته در مرغ جوشانده ماست  
 و از جنز و شیر تر و بلغم خورد در تب لوزه طم بعد از نیمه هر روز در معال جوش  
 اعظم با توپت خشمی تر یا در طفل کوفته و نیمه چهار شصت کهنه لسته بسند و در  
 ساعت نیمه از نوبت می کنند یا جوش و غیر از شربت و غیر لسته صفت  
 شربت ریخ در جوج بقر دانسته شد و غذا ماست معشر و کوزه کوفته با لکرای  
 باریک یا ریخ و در آن صغیر و در طفل خورد **جرم بینی** نیز بر که از بلغم باشد خواهد  
 داشت نیز در آب کهنه و خولا ناسته و ما طبعه نیز هر روز در معال سر می صغیر در زنا دارد  
 در لانه و حضا وقت لسته در لسته خواب است **جرم** در آرت بلغم در لسته  
 عنین کرده و کهنه کبان و غنبت و نیمه درین نافع هبت سلیمین بسیاری  
 که می کند لسته استین صفت شربت استین استین چهار روز کم

جینی  
 صبی

کوفته در دو روز نیم لخته و در دو روز همه را دریا له آب جوشانده تا به نیمه آید صاف  
 کنند و پست معال فستقید صاف کرده آمیزند و جوشانده تا به دوام آید و از این  
 بر صباغ حج معال دار شربت سلیمین که صفت در غنبت در شربت معال در وقت  
 آب حل کرده می نمایند و غذا آب کهنه نیم لخته و ماست معشر و کهنه و در طفل و در معال  
 لسته و در لوز صفت باشد مرغ جوشانده اضافه نمایند و بعد از صبح ماده سه سها در صفت  
 صفت سه سها در عین زاناف کهنه سها صفت معال پستان سر سه سها را در  
 کاسه آب جوشانده تا به نیمه آید صاف کنند و در کهنه و در کهنه سرخ و در کهنه سرخ  
 و در معال در آب آن حل کرده و صاف کرده نیم معال غنبت غنبت غنبت غنبت غنبت  
 و در معال روغن ارام که معشر در غنبت بلور شده ضم سخته نیم گرم بیاست می کند  
**جرم سوداوی** نیز بر که از کله امانه خواهد رابع لانه کهنه دائر یا دائر که در وقت  
 نیز در روز سیم کرد خواهد غیر آن آرت غنبت سه روز نیز در روز چهارم هر دو آب  
 سه سها که چهار روز نیز در روز پنجم کرد و از آن سبع که پنج روز نیز در روز ششم کرد  
 و نیم و همین طور لسته برود جرم اعلا شربت کهنه و نیز لوله و لانه حضا و فله کاسه  
**جرم سهاوی** الر کهنه از کادربان در وقت و کهنه شربت جوشانده  
 هر روز با کاش از آن اندر آب حد سلین و مویز نیم رکیان صفت شربت  
 مذکور کادربان کهنه و نمک کهنه از هر یک صغ معال در یک ماه و در آن کهنه  
 تا به نیمه آید صاف کنند و شصت معال فستقید صاف کرده آمیزند  
 و جوشانده تا به دوام آید بر صباغ بلی کاش در وقت کاش آب حل کرده و در  
 معال شربت کبان و در کلاب ضم سخته می فرمایند باید دانست که ماده

جرم سوداوی

اگر بود ای دمیوی بود فصد باید کرد و اگر صفرا در یا غرآن بود مسهل که سبب آن باشد  
 باید و لو صفت سهل که جمی بود او را سفید بود خواه بود محرق از صفرا بود  
 و خواه غرآن سنا و کا صبیخ مشغال بفضای مکنونه و کا و زبان و بر سنا و  
 و باد میان دشا منبرج و حکم کا ستر مکنونه از هر یک در مشغال غناست عده الی  
 ده عدد همه را در یک کائنه آب جوشانند تا به نیمه آید کمتر فضا کنند و  
 چهارده مشغال شیر خشک دوده مشغال مغز فلوس در آب آل حرکه صاف کرده هم  
 مشغال غار یقون بمونده بر کله زینده و کثقل روغن ابرام که صفتش در جمی غلی  
 کیر یا دشا صفا نموده هم کرم غلبت زینده دغذ آب خود مکنونه در جویان  
 دغذ مغز در در صلیب و سفیاح کنند **جمی دغذ** تغییرت در عده شربت نرم  
 دائمی و محکم در بار تا بغض دله رکتا فزوده و بر افروزش رخساره بعد از غذا  
**رباعی** آنرا که زونی بود برق تاب آن میده زنی مبلج آن تا موزان  
 قرص کا نور دیشره غرضه رفته آب جو ماش عدس مرغ جوان صفت  
 قرص کا نور سو حکم که در موم حکم خیار و موم حکم خربزه و موم حکم هر از هر سو حکم  
 کل سرخ در ب سوس و طبایر از هر یک سکه در م وضع عرب و صندل سفید و  
 نشسته از هر یک هم در م باد میان و کا فور از هر یک در م همه الی مکنونه  
 و به بزنده و بویاب سفید سرشته جهها کنند و هر صباغ عیقل در م مکنونه  
 خرفه در بقند سفیدترین کرده پخته حد که پاشانند **مبلج امراض که بر طاق**  
**عصص** **بید** **آید** از آن اس و جوشنها و غیر آن در درام نهند آن اس **رباعی** عصص  
 جو درم کند چه شست و پهلوی دست و چه پا و چه بنا گوش در درام کرده خون

مسهل بود در

صفتی

نوع کا نور

در م

الرفیق

رک خوبت در خلط و در هر یک شمشیر جو **فلفله** که اما که در وقت سرخ عادت  
 تیر دود و تیرک زدن است **رباعی** آنرا در خلط فلفله بیشتر رو باید که بجه آندی  
 فرد از شرب آب سرد در شرب نازج از تخمیه شرب آب جو و باکر دله صفت شرب  
 نازج در صداغ صفراوی دانسته **حسه** نیز سرخا و عکاس سرخا که در وقت  
 بروی نهند مایه زدی و چون بردارند باز سرخ کرد **رباعی** عده چو که عاگر  
 کس سهر جو ناله شود در خلط صفراوی او در شام و صبح شرب آب سرد در موزان  
 شربت زینبکین از آب لرد صفت شربت سلیمان در موزان نوزده سفید لرد  
 آب لرد نبت که لرد را در غیر لرد در زیر آتش لرد از بند تا سرد و بر دل آید آب  
 داشته باشد هر نه **در م** **رباعی** که از بادله عکاس شفاف باروخ در موزان  
**رباعی** در موزان در موزان در موزان در موزان در موزان در موزان  
 تکمیل خاسته گرم کرده بروی غرضه تقاض خیر را مکنونه که از در نفع و لرد  
 لویا و مطلق چیز را که داده نبت کند خن زود **در م** **رباعی** نیز آنرا گرم تو لرد است  
 از بنم قبی است **رباعی** چون بادرم رخ تو لرد خانه به زمان بجه که نرسد  
 و انچه طوطی زخ و نظرون موزان کس ناب موزان و دلانه صفت طوطی  
 نظرون نیز نوزده از موزان مکنونه و غیرند و موزان آب سرد و آب سرد  
 و دلانه در موزان مکنونه **خازیر** که اما که باشد خود مکنونه  
 و بویت سچینه حدوت این مرض را مکنونه **رباعی** **رباعی** **رباعی**  
 خازیر شده در مانده این مرض بقدر شده خن لرد صفا و نظرون  
 کا سر بره علاج دین پر شده صفت ضالند در موزان مکنونه

فلفله

حسه

در م

در م

فلفله



در پند ذوق و درم بکارند و هم را بهم بسته خاندند **سلسله** در آب  
اما بخت حسیفه باشد که مقداره خمره نه تو لدای غلت از لم غلط است  
**مجره** در خسته دل که سلسله پیدا کرده در و اثره خسته دلال جا کرده است  
مغضب کرده طلا در و بخت آنکه نموده است صفت طایرون آن آب است پاسته  
و نوبت از نوبت و در مصلحت از رخ ذوقه از نوبت از نوبت صفت پاسته در پند  
صفت در رخ کل که صفت در رخ کل که صفت در رخ کل که صفت در رخ کل که صفت در رخ کل که  
اینکه سلسله به سلسله اما از مقدار خمره زیاد نشود **رمل** غده که به سلسله در خمره  
چشم حاضر است سرد صفت حسیفه باید که با لبر به بند هر آب بر موضع آن جوان  
هر که **سرخان** که آب سرد کرد و صفت پاسته در رخ کل که صفت در رخ کل که صفت در رخ کل که  
و صفت پاسته **زنج** سرطانی سرد پیدا کرده اندوه در رخ کل که صفت در رخ کل که صفت در رخ کل که  
در رخ کل که صفت پاسته در رخ کل که صفت در رخ کل که صفت در رخ کل که صفت در رخ کل که  
ترانه است **ضدام** که آنرا سرطانی جمع اعضا برسد علاقه سرخ را با سلسله در  
دشمن نفس و لرزش آواز و بسیاری عطسه بسته شدن مغز بنز و ظهور غده در رخ کل  
**سرخ** آن را که بعد از چرخ ضدام آنگه درم باشد خمره زین مرض کرد و پاسته  
چون صفت فرزند دشت **بخت** بر رخ کل که صفت پاسته در رخ کل که صفت در رخ کل که صفت در رخ کل که  
بنا صفت صفت درم پوست بخت پاسته درم بسا صفت نیم کوفه و غصه و ابلال و پند  
سیاوشان در رخ کل که صفت پاسته درم صفت پاسته درم صفت پاسته درم صفت پاسته درم  
اگر کار را چنگد همه را در یک کاسه آب جو را تمیز نماید و پاسته درم صفت پاسته درم صفت  
همین در صفت کرده در آب بلانده نامره خردا تمام باز در سلسله در پند خمره

عده  
نقطه  
سرخان  
سرخان  
خبر  
طریق

ده لفظ

داده مشقال مغر غلو کس در آب آن صفر کرده و صاف کرده میغمال روشن بر دم  
که عفتش درمی بود و مرقوم شده اندازد زینند و نیم گرم رغبت فرماید و غدا آب  
نخود بپوشد و گوشت ماکیان فریب دور چینی در سفران و اینها کسند **حجره** یعنی  
انشک غلالت در آن است که پوست با بجز ز بوزانند و اندک گوشت فرود در آن  
خشک شود صفت سینه مانده **رابعی** از حمره تن تو چون نه فروده بشود ابو حسیفه در پند  
باید که پطلا زنده سهید **حرف** که می بگر که در غصص بوده غده جو شمشهای بریزه  
بر با خارش زوزش که حدوت این علت از صفزی جو لطفیت **رابعی**  
ایین زبزر غلالت فروده **تشیو** که دم بدم ازان فروده صفر جو برون  
کسی مبهید زین **ابودت** کند و شوی ازان آوده **نقطة** که جو شوشی غلالت  
شپیه باید که زوزوش آنش حدوت کردد تو لد این مرض ز تصدایتیه و  
محبس شدن در رکعت **رابعی** کردد جو زلفا غلالت فروده رک زن  
همان زمان شوی آوده می سازد شکاف بگیکش او برو می باشد روانی اندوت  
سوده **سرخ** آواز دم گویند چون از غلبه خون بعد ملامت سر خمره **رابعی**  
ای گشته دل تو دم آزرده **اززده** که کیت از دم طلغان کرده **یابیم** صفت جو  
سرم تر که بشود رک خمد ملین خورده **صفت** یعنی که شری و صفت در صفت می در می  
رانا صفت صفت سبب از هر یک سایه عدد تر همترا و اگوی دار هر یک  
عین الصفت **حجم** که صفت در می زنده هر یک که درم همه را در یک پاسته  
دندم آب جو شانه تا به نیم ماه صاف کنند و چهارده مشقال در پند در آن صفت  
وصاف که نیم گرم سازند و فروده صفت در کراد کثیر تر در آب پاسته در پند

**حجره**  
**عده**  
**نقطه**  
از زلفا  
صفت در صفت می در می  
صفت در صفت می در می  
صفت در صفت می در می

دقیقین طبیعت هر شب آب لیون یا خوره یا سرکه به دست مشال پنج مثقال درونج کشت  
در صفتش در وجع الطهر معلوم شد یا روغن کبکد در مقدار کباب آبیجه هم گرم بماند در صبح کلام  
روغن **صفت** بعضی خوشه شنبلیله سرخ ریزه در حضور را بگردن خنک که کوی کوزان فرزند خود  
این علت از بخار ناخفته تیر است **رباعی** آنرا در صفت بجم در و شیر و شاه  
باید بجام روه سبک و کا و در خارج حمام رسد فایده اشتر ز غبار آب سرد بپاشد  
**نبات اللیل** بعضی خوشه شنبلیله خورده که باغی رش بود و شنبلیله کرد و در طبع است نه لاس  
عارض شود **رباعی** چون عارفه نبات اللیل است نگاه آید بپهور در روز مسدود  
ذاته بکباب و سرکه در روغن گل **سین** و قش ماتی سبک که صفت بر تیر لوی  
آرد و باقی با نوزه مشال کباب و مشال روغن کبکد در صفتش در روغن کبکد رسد  
مشال آب سرکه قدری هم را هم آبیجه هم گرم بماند **صفت** بعضی خوشه شنبلیله که از سر سبک  
وز در روغن گل هم بود بکسر عسل و که بپوشد در روغن کبکد که در وقت شب و صبحی که آرد  
بیم روغن گل هر که شیرین کوی **رباعی** از علت سبغات خوشه حال تا که کبکد صفت  
مسدود خواهد مسدود و نوزه در آنکس شنبلیله که با سرکه همال کار در سبک که صفت  
مذکور زانکه سیاه در مشال شنبلیله که جویند و به نوزد آب سرکه همال کشته **بخینه**  
در زجن سبغات و از اینج خود که خوشه **رباعی** بخینه ترا جو عارض آید نگاه **رباعی** دست  
بجان ددل یا به زره باید که در سبک ز صفتش در روغن کبکد که در وقت صفت  
ضمانه مذکور است و مشال در وقت مشال که در صفتش مشال صفتش در وقت مشال  
نایم و ضار کشته **صفت** کبکد که خوشه شنبلیله که در وقت مشال که در وقت مشال  
بر غم عدوت خود در نگاه **ق** مین فرزند که در صفت **رباعی** میوز بر سر فرطی که در وقت  
روز

صفت

با لیل

صفت

بخینه

صفت

رباعی

**رباعی** ای زانکه خرنک صفت توباه دست شده از روغن صفت کوی  
از صفتش در وقت لبه و لوزه و در زمانه و صفتش در وقت لبه و لوزه  
در خارج خط کشند غایقون بویله نکر کز ریزه کیمشال و ایار و فیروز و کبکد هم شنبلیله  
نفته بر شنبلیله و غول که در وقت نکر کز ریزه کیمشال و ایار و فیروز و کبکد هم شنبلیله  
هم روز است اجابت کند سنا و کافور مشال بضع بکوه و غل شنبلیله هر که در وقت  
در سبک است و در صبح از هر که مشال کیمشال در وقت شنبلیله پستان سر عدو بر او کبکد  
از شنبلیله تا به نکر کز ریزه کیمشال و ایار و فیروز و کبکد هم شنبلیله  
شانه و در وقت نکر کز ریزه کیمشال و ایار و فیروز و کبکد هم شنبلیله  
**آب قرق** **رباعی** در وقت نکر کز ریزه کیمشال و ایار و فیروز و کبکد هم شنبلیله  
خورد یا نرغوف **رباعی** ایاد که جوی خنک که نگاه **صفت** کبکد هم شنبلیله  
مشال در سبک که در وقت نکر کز ریزه کیمشال و ایار و فیروز و کبکد هم شنبلیله  
کشته که پس هر که در وقت نکر کز ریزه کیمشال و ایار و فیروز و کبکد هم شنبلیله  
فرزند و در وقت نکر کز ریزه کیمشال و ایار و فیروز و کبکد هم شنبلیله  
و مان ماید در وقت نکر کز ریزه کیمشال و ایار و فیروز و کبکد هم شنبلیله  
دولت علی زرد دست سبک کاب و لوس علی و طغوز از هر که مشال کبکد هم شنبلیله  
صفت مشال شکر تا نوزه مشال هم را هم کبکد هم شنبلیله تا سبک کشته کبکد هم شنبلیله  
سازند هر روز در وقت نکر کز ریزه کیمشال و ایار و فیروز و کبکد هم شنبلیله  
آن پشانه و در وقت نکر کز ریزه کیمشال و ایار و فیروز و کبکد هم شنبلیله  
سبک مشال هر روز در وقت نکر کز ریزه کیمشال و ایار و فیروز و کبکد هم شنبلیله

سبک صفت کبکد هم شنبلیله  
کبکد هم شنبلیله  
کبکد هم شنبلیله  
کبکد هم شنبلیله  
کبکد هم شنبلیله

صفت کبکد هم شنبلیله  
صفت کبکد هم شنبلیله  
صفت کبکد هم شنبلیله

صفت کبکد هم شنبلیله  
صفت کبکد هم شنبلیله  
صفت کبکد هم شنبلیله

صفت کبکد هم شنبلیله

شکر قند و عرق قند و عسل و ...  
همه در این سینه بگذرند صبح خوب است  
صیقل زدند که مفضل صفت  
برکت را بگویند که در وقت آب است  
بیش است بر کشته که با تمام  
و خوردن چنانچه در وقت صبح  
نمود در آنجا که در کوشش برین  
بکنند و در وقت صبح  
پر مهر تا بگذرد که صفت ساده  
باید خوردن با

دو گردن پاره کرباس بر کرد که بر آن دو کوفه بچند تا دوزر که بر آن بیاض از خود قوت نیاید  
رنگند تا وقتی که در وقت صبح بخوردند و اگر در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
سپاس بختی مفضل صفت بر بک بنویسند خوردن یا صمد یک کعبه بر سر در آن کوفه بکشند و در وقت صبح بخوردند  
عسل که در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
باز آن که در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
کرده باشند صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
در آن صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
کوبند و در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
صفت قوت در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
آب کشته شده صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
تا صبح کشته شده صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
نرسند و در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
چند روز است لیکن در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
یک روز است لیکن در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
چونش بمانند و در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
که مفضل در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
تا مردم شود و در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
را در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند

در صبح بخوردند  
ریون در صبح بخوردند  
مرهم صبح بخوردند  
ترشید و در وقت صبح بخوردند  
کرم کرده بر وقت صبح بخوردند  
نسخه با

مرهم صبح بخوردند

تویا

قول ازاده

چون از ماده رقیق بچیند شکر صندل و کبریا را با ای از قوباره صندل و کبریا  
خوب است و در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
نکه خوردن مفضل بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
کریون یا بر عین کوشش خوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
گوگرد و زرد کوفه و سیاه کبریا که در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
کرده و در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
سه کوشش سازند و در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
در صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
خاک بچند و در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
بکف بچند و در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
چون بچند و در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
تا مردم شود و در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
از صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
شهره شرب بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
حاضرین غصه تر بود که در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند  
و در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند در وقت صبح بخوردند

در صبح بخوردند

در وقت صبح بخوردند  
در وقت صبح بخوردند  
در وقت صبح بخوردند

تول

رخس

در شرانگور شده بینه نیم گرم مالیده و صبح بکام روزنه **تول** غیر رخ و کلد این علت مفرز ماده  
 غلیظ بغیر بود و دریا کربن است **رباعی** در علت تولد کشتن مسکه در لبر غنم ان کرم  
 جو صند سازی چو فیکه به درخش روشن شام نرض ترا که شعله **رخس** منی کند و آن در لبر  
 بزویک باخنی که مایه باشد به سر در در عظیم کند **رباعی** در لزوم است پان لیم قاعده که لبر  
 شفا لبر ترا ماده **ک** بک ربک و کسب خور و سیار طلاء **ک** از سر که و خون که در فائده **دلی**  
 در بستر شهر است بدترین او خسر آن لجه که خور شتر داشته باشد **رباعی** در بندار است عین  
 صفتش ده **ک** دل شاکور و بجز نبوده **ک** تمید کس از خردل و بجز دویز **ک** که قید تر  
 ربر شوی آزاده **ک** صفت ضامد نکره که بجز تر یا خشک جوش نیده تر باشد ده عدد دویز  
 وانه پردن کرده هفت مقال بکنند تا هم چو مرم شود سه مصلحت خردل کوفه و بچه صند  
 نمایند و نیم گرم صاف کنند **خراج** که آماک باشد کرم که در او مضر لجه که مملو کجا  
 آن ریخته باشد **رباعی** هر کس که مایه خراج رک لب ده **ک** در راه مضر دو امداد او **ک**  
 باید که کند ضامد بجز دویز **ک** از خون نغ و نیز باز اساده صفت ضامد بجز تر یا  
 خشک جوش نیده تر باشد بعد رحمت بکنند و بجز مایه مرم شوی نیم گرم صاف کنند  
**دلیل** که آماک لجه بشپه بجز خراج که آماک کرم باشد **رباعی** نگر و بچه بجز دویز ده **ک** از  
 در و عنان صبر ارفد داده **ک** تقصیه کس از بزره و صابون **ک** در سر کسب بجز  
 بیشتر اساده **ک** صفت ضامد مذکور بزره و صابون از هر یک چهار مقال بکنند و بجز نند  
 دبدبه مصلحت عسل سرشته نیم گرم صفت کنند **ک** بجز خراج که مضمون بجز در **رباعی**  
 از آماک هر که تا توان کردیده **ک** هر کس که ز افزون شد شتر سید **ک** باید که هر از می  
 و سه که مدام **ک** هر که جراثیم لجه مالیده **طاعون** نیم گرم سیاه یا کسری ز

یا زرد با سرخ که در لبر گوش یا نیز بغیر بیشتر آن حادث کعبه **رباعی** طاعون چو  
 شمش عارضت از غمخواره **ک** صبرت ز دل حسنه کف آداره **ک** خواهر که شود بر نور  
 صحت باز **ک** لطافت که غیر این نباشد چاره **رباعی** که برده خاره مشهور است دان  
 چو ششها سفید ریزه لجه که بقره نذ هر آنچه آید از آنها بدون بهیات و مصلحت خون دانه  
 خسته تر نارسیده تر **رباعی** انرا که شود لبر شد انوه **ک** که دیده این مرض در شتر اندوه  
 که از لبر شقیه زخرد و نوز **ک** تقصیه کس که صحت آید بشکوه **ک** صفت ضامد مذکور شتر یعنی  
 سیاه دانه ده مقال کوفه دهمه باب هر که بعد رحمت لبر شند و شب صاف کنند و صبح  
 باب نیم گرم بشوند **عقرون** که غلت سرشته **رباعی** که دیده در شسته در دله اندازد **ک**  
 لجزای نعمت راتنه خمر شیرازه **ک** که در تب دارد و سر لهای **ک** که در دویز بجز نند  
 تازه **ک** بعد از ازلکتاب داردی مسهل و سفید نیز اگر علامت تراید تا خمر باشد و تقیل  
 و تطهیر غذا کرده بر آب بخوریم کوفه و ماس مفسر و سر بزر کرده یا خشک کوفه  
 بروغز کا که مضمون نماید و آب دریا که سه روز در ظرف کس باشد با اجرای از سر  
 آن به شسته باشد خوردن دویز به چهار مقال سیر بزره شخ یا خشک مصلحت حد بله  
 کوفه بهم آمیزند و صلابه کرده بر موضع جرحت نهند تا جرحت را پش کند تا که شسته  
 تمام پردن آید و نکلارد که در هم آید و صبح پیشام روغز کا و دایه سیر بزره کرده حد  
 کوفه را در دو کس جوش داده باشند و صاف کرده بجز نند و ماس که شسته  
 فریه کرده و بانگ مدوی بگشفت در دو در تمام پردن **رباعی** لبر لجه کجا  
 عسل کرب و ابر در روشت دارجا در آمدن در جاست **رباعی** در زجدر در ره جانی  
 فرساده **ک** با ماس و عسل به آنکه مایه **ک** در شربت عسل کس بشود **ک** باب

رباعی

عقرون

رباعی

و کلاب غلبت از فرمای صفت تربت غلبت در سرم در لشته شده و اگر لشته در روز ششم  
بروز کند هر روز در مشال بادیان و پنج عدد از بجز خوب بنده دهه کنتی بود تربت غلبت  
در سرم لشته شده شیرین کرده و بنده و در غدا زنده بادیان نیز از زنده و اگر کلاب غلبت باشد  
مادرش آب سوز که نوار شده بر بن فرمایند و نزدیک نهار آب کبابش را خنما کنند و  
کاغذ یا سره در آب کشیز تر که در چشم جفا کند تا آب از چشم برود نیاید در درام  
و چهارم آب البوزن طلعه یا نقره قله کنند و اگر در تر روی چشم کند خوب صندل  
در هوا گرم و چوب کز در هوای سرد در و منس مده کنند **حصبه** سرخه غلبت است  
و بدو نفی اندوه و اضطراب و بخواهد شفاست **رباعی** در سرخه کز زرافت شتر  
ز نهار بده و اگر نه چاکش در تنقید سرگنی بر فرد اول اگر کن جوهرم شو اکثر نهی  
**اهم در علاج حصبه رباعی** از علت حصبه ای که خوین حکمی از هوای رس مرض نماند در  
میان که علاج است نزدیک حکیم در شربت در غدا علاج حصبه باید دانست  
در حصبه در حصبه را باید که در جلد در حوش باید کیمی خوش کله جوی اکثر  
جلد در آن و غیر آن شربت در غدا که نوار شده و بنده و آب همه در آن شخصت  
فرمایند اما در جلد که هوایش باید سردی و تر باشد جوی غرق شده و با رو کباب  
و غیر آن جلد در حوش باید تیر بر جوی هر روز فته کار در اکثر جلد بنده  
و غیر آن باید که هر صاحب غلبت است عدد بادیان یا یک کرس مشال  
و اگر از زنده شربت کلسر مکه مکه شال در هم همه در یک ماهه است  
تا بنمید صاف کنند حصبه مشال فته صندل شیرین کرده و قدر غلبت  
ضم ساخته دهند و غذا آب کھم کوفته و ماش معشر و بادیان بنماید شربت

حصبه

از لقمه مقرر کنند و از زنده و از نه منع نهنه کلاف که ماش کمنه و در شربت کمنه  
**و خندان** که شباهت کلاف کلاب از جلد بنده تر باشد **دانش** در لفظهای سرخ رنگ  
بهد و بظا هر جلد حدوت این امراض از کشته شدن سرغای رگهاست در حد  
جلد است **رباعی** که با مرض کلاف اگر با شتر و با خیلانی در کباب شتر تا تربت  
واروی سپهر نشوی از جام دعا شربت صحت بخشی و بعد از رگها شربت سپهر  
بر دروه در دست نهنه و غذا آب سرخ جویان و ماش معشر و کشیز فرزند و شرب  
نشسته و بظا و پوست کخم مرغ و صندل کوشته و مر در سنگ و کیم ترت و نو کیم خیار  
در کیم فرزند و مر از معشر باید بگویند و بنماید و آب کشکج کشته هر صلا کشته  
و صبح کجام روزنه **بسیق** که سفیدی یسهای بده برنگ هر جلد در کاه یا در گوشت نفوز  
کرده باشد علامت نری آن بده در حش کردن در موضع فرزند فرزند جوی آید **رباعی**  
گردد چو بوق برید مایالی بردی تیز آب بنده سپهری در پی ز علت ز علل رخ نهند  
سوی عدم صحت آید طعم قهطی مرلو به تر آب در وقت کسفت کفایت شربت  
که کیم کله و دم مر شوره قلی اب کوبند و بقره و شوق و قابل کجه نند تنها که کما کزان  
**مرض** که سفیدی یسهای بده که در مرض طاهر جلد در گوشت نفوظ کرده و با جویان  
علامت باشد علامت است **رباعی** که بی دفع مرض نوشی می در سیف فرات  
در بها رود روی این عارضه قابل دوا کردی بودی یکت ره خلد از روی  
**تعام** نیز چهار پاک تولد این مرض از تعفن رطوبت است **رباعی** که کوفه در  
تعمی از ساعظم مردم درو آشنای صحت طلب و طلائن چو توتیت تالی مرض  
اردن کاهی صفت صلا نوار زپش نیز سیاب بنمیشال خوار کرده در مرغ شربت و

کلاف در سینه و خندان

تجرب

صیب

نقاره

باردغین کا دلزهر یک ج مشال روح کھپنے بزل آت سے بننے دہ مشال بزمہ مخم  
کفٹال کنند تا سما کشته نشو در غصه مانند و حقیقا کمنده بزیر غصه کس را ان کس کوش  
برند صبح بکام روند **کثره العرق** یعنی عرق کول بسیار **رباعی** ای کله ز کثر عرق  
بی نالی ظا هر شزه زین عارضات بدعالی بعد بوچ نباشد عرق قوی شایه  
که قصه ل دآب حوزه برتن مانی **صنان** نمردوی بعرضه دوش این علت  
از تنغن غلط است که در حوالی قلب است **رباعی** شوزن ای که ز صنان بی آبی  
مسهر خوروا کب کسب آبی با تکت تیا پامیند و مالک باشد که ز زین عرق  
غله مانی **حرق** یعنی بوش حضور آتش **رباعی** ز کثر کردت کوز و کرایا  
در حضور کبر کافور لبای آتیر لک و بیخ ساز خفک و بکا د ز نالی ان علاج مسهر مان  
در **اکیه** که ریختن موی و پاشیدن کثره های قوی **بهدر** **شعب** ریختن موی شایه  
علامت هر یک در موی و صفرا در موی موضع علت است و در موی و صفرا  
صفه ی و تیره ل آن **رباعی** باشد جو زده و حیلات بدعالی مایا خه ضرورت و ان غیب  
نالی به بود نزد ویت برید آید که بر موضع آن مایا خه ضرورت مانی **شیب**  
در عبارت است از سفیدی موی در حوالی است چرخ ز رخسار و عارضات شایه  
دخس و دان و لا غریب است **رباعی** هر که که طبعی بود شیب کله در راه دوا کوش بود  
دست موی غیر مرتبات غیرت کنند و در مدت آنکه بر دفع لیس طبع خیر  
کویند که رطوبت از وی تولد کند جو زهر و غریزه **اضرا** **وجودت** **شعر** بسیار  
در هم رفتن موی بود **شعر** زین میان خون ز کرم و خشک باشد عارضات شیب نفع مایش  
از خبر ما سر و دوز خون غرقه و کا هو در سفر شدن از خبر ما سر و خشک چون غرقه است

**کثره العرق**  
**صنان**  
**حرق**  
**دوا اکیه**  
**شیب غیر طبعی**  
**وجودت شعر**

بالم اذ اولو

**رباعی** آنکه به وجودت شعر بسی کرد دلش از علاج باشد هوکی کوز دغین با کرم  
لعاب سیوش می مالک زودی دست به نفضی صفحت روحه با کرم در حوی بوداد  
که نش **تنفق الشعر** یعنی شستن شعر چون از خشک مزاج باشد عارضات شیب است  
دخس و دان است **رباعی** خون خسته دل ز تنفق شعر نوی کوم نمرد کسین  
شنوی با سکه لوب خطم نمرد و مال کز بهر جنین مرض علیج است قوی ما  
**هزال** یعنی لپه ز لاری تواند سببش کسین بود خواه **خرآن** **رباعی** کشته  
عیان لا غایت بسیاری نوز بهر مدارا کمنهت خباری مایا کید که بعایت کوز  
عزولی با کثر است صحبت نباشد کاری **اضرا** **اسمن** یعنی بسیاری فر بهر تولد  
این مرض از کثر است **رباعی** ای کثر است فر بهر ترا بیماری خود بره  
علاج کن **خواری** چون عیش درین مرض مناسب بود مایا کید ز تو جام **اضرا** **هزال**  
علاج **کرین** **جاوران** **لرع اکیه** یعنی کرین مار **رباعی** باشد جو ز نغ حیه است  
عنا کی که در موی و صفرا در موی **اضرا** **اکیه** مایا کید که بعایت کوز  
زنده و صفحش با پاکی **لرع اعتراب** یعنی کرین **عقرب** **رباعی** هر که که رسه و عقرب  
از بخری **اضرا** که دولت را کند ز عیبه شری **اضرا** **اکیه** مایا کید که بعایت کوز  
چی ساز طلاله که به مقصود بری **اشارات** مایا کید که بعایت کوز  
**رباعی** ای آنکه بشود خرد و بردی کوم تو کمر بزنگه در جو زدی **عقرب** جو ز کوز  
به زنگه است **اضرا** که کر کرض خردی **اضرا** **اکیه** مایا کید که بعایت کوز  
دلمه برین **اضرا** **عقرب** **اضرا** **اکیه** مایا کید که بعایت کوز  
از بهر **اضرا** مایا کید که بعایت کوز **اضرا** **اکیه** مایا کید که بعایت کوز

**تنفق شعر**  
**هزال**  
**اضرا اسمن**  
**علاج کرین جاوران**  
**لرع عقرب**  
**اضرا اکیه**

شستن

سج الزبور

عض قلب

علاج زهره

صوفی اردی بوده را گویند که کفر زند با شربت زر شربت های میخچه میکنند  
**سج الزبور** یعنی کزیرین کلیر از جبهه خود منی است که چون بر موش مرده کشند  
 و بگزوبان زرد همان روز هلاک کند **ریچ** آنرا که کزیر کلیر کزیر با پایه که برود  
 دست از بهر هرست سیوسک بخین در هر و پس از آن بر موضع زخم در دست نهی صفت  
 سنگین در جبهه با نوک شسته **عفن قلب** یعنی کزیرین مکس بوزنه مملکت مکس بوزنه است  
 در چشم سرف کوردوی ب زرد مالش روشن کرد در دست کهنه دو دم در میان هر طرفی  
 در دیده در زمین کشد در روشن شستن بود بهر چه رسد جمله کند آواز کند و کسان  
 از دیده بزرگ چون ماه رسته تعلق کنند کجاست موم و غیره چنانچه رسم کلاست و کزیر  
 دورینه را بگذرد کفایتی در این شمشیر و لانت از هر دست و روشن شستن و کزیرین  
 از زوشنا هر و تر سینه از هر چه بنده فصلند از آب **ریچ** آنرا که تان ترا درین  
 دشت چای از خم مکس بوزنه کفایت فرمای از بهر طلبای سیرو پس از آن کزیر  
 تا کس که برود فرمای **علاج کسی که اورده زهره زده** شسته زهره شسته نوع فو معده و بنانه  
 و چون معده چون سیاب دم نهاد و در دست **در لقا زوراک** و اینک زهره بود  
 بنانه چون پیش از با در دست سیاه و بنون و هنر یک نقتیز و حیوان چون ذریع  
 وزهره انور و زهره بنگد و سر دم کوزن بر که در دستان بود و نوع سرف که در دریا **ریچ**  
 چون دست و زهره شربت صافی کزیر کوشی بر او عم با مانی از بهر صفت شربت حکم  
 کاف بود از قلع و شفتای شربت میدان و سم زهره است و قلع شربت شربت  
 کیش و طری شیار کوش شربت کینف ل زردی نم و کوب شده در م پا که کوشیده  
 تا بر نماید صف کنند و بده شفتان شده عینه شیرین که در هر دو غر زنده یازیت فضا

نخاع

و نیم گرم با شامه و غذا اگر ایشتر کا و خوردن نافع است و آب و شامه علی حاشا تمام  
 و حشتم افامیه تقویر و تقویر این نسخه بتاریخ پنجم هزار هفتاد و هشتاد و هشتاد  
 ابر در شهر کانیسین علی الصوه و سلم شده

نسخه جات مده

نسخه حله خا از قرابادین در شفا

حاله خا که محافظت قوت نفسان و طبع کند بدون قبول است من رنجید خوردن از هر که در  
 ریوند چنانچه درم جوزمانند درم کوشه عشته با هر چند از غرض معقول بر شسته و بقدر غرض سازند  
 شربت کربس حب باغ اب

نوع دیگر حله خا که همه در و کس که نه گویم بر کربس نافع است در صحرای بارده و سایر جاهای  
 دنیا به عینه است و در دست قبل از زوبت باید و لولو و پر کتین وضع قوی قوت است و در دست  
 به عطیه بر سانه نرمان و قش تقویر تدریجاً صحت و نیز شسته بن در پا و زنده خواهد بود  
 اگر کزیرین مکس بوزنه بکوبد و در کوه ص کج جوزمانند درم کوشه درم ریوند چنانچه  
 ز کجند صحت خوب هر یک چهار درم منی را در آب حل کوه باقی بود و در کوشه باقی شسته  
 و قدر خوبه با بنده عظیم النفع و خوب است

نسخه شربت بر زهره حله شربت کانیسین شربت کانیسین شربت کانیسین شربت کانیسین

نخ کرفس شربت کوش حله خا خوک شکر سفید جویه را کوشه در آب کانیسین  
 خوش کرده در دست شکر را از جبهه تقویر کرده شربت کانیسین  
 نسخه قوت باه حقی اوردک در آمد اندر شسته حله تا قوت کوشه در آب کانیسین  
 سفول کوشه زنده کوشه

مرض در دست مخوف <sup>تا یک و نیم طول کشیده بعد آن سحر بکنند</sup>  
دلفند

اول خواندند

نیمه یکم در شایه عرق خود فاکمه صفت رخ زینق در کرد اول

نیم در خوف روده مرغ پر کله هر سه سر آن در دست هر یک در مار

هر سه را در زخم تن فز در بند و در مار را هم در دست با عقرب مار

در دست که خون افراف کنند در زیر شکم در نهنج نهی تا صد روز بر آن

از سلم ما کشیده بخورند تا ده آهن را در بر آن سر سینه

اندخته اگر از فز در گوشت فز در باله در یک کف آس در به دست

سینه فز در جز بر آوردن کسی نامه شکر کند مرگه سه مرتبه بکنند

لقمه خواندند که در دست اعلم

خود دست

هر چهار اول در دست  
مقدور است که بر آن

نیم در خوف روده مرغ پر کله هر سه سر آن در دست هر یک در مار  
هر سه را در زخم تن فز در بند و در مار را هم در دست با عقرب مار  
در دست که خون افراف کنند در زیر شکم در نهنج نهی تا صد روز بر آن  
از سلم ما کشیده بخورند تا ده آهن را در بر آن سر سینه  
اندخته اگر از فز در گوشت فز در باله در یک کف آس در به دست  
سینه فز در جز بر آوردن کسی نامه شکر کند مرگه سه مرتبه بکنند  
لقمه خواندند که در دست اعلم

مجموعه جادو بو سحر

بسیار کفایت حکیم در دست

مجموعه جادو بو سحر

جادو کینه

مجموعه جادو بو سحر

بسیار کفایت حکیم در دست

بسیار کفایت حکیم در دست

بسیار کفایت حکیم در دست

بسیار کفایت حکیم در دست

بسیار کفایت حکیم در دست

بسیار کفایت حکیم در دست

بسیار کفایت حکیم در دست

بسیار کفایت حکیم در دست

بسیار کفایت حکیم در دست

بسیار کفایت حکیم در دست





509

نقد و شرح کتب سده  
با نقد شرح تمام کرده در اول  
در این کتاب